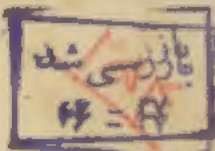
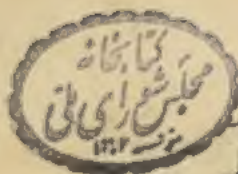
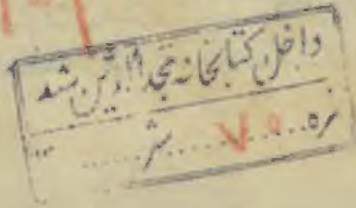
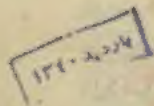


جواب دراز دراز



کتاب حج الکرام و ذریع المله

هو کتاب فی رد الفادی الضیانی للحکیم الریانی
والعلیم الایمانی والنور الشیخ مولانا علی بن
الموکی حبشید کنوی المازندرانی ثم الاصلهانی
المنوفی ۱۲۴۶ قدس سره



کتابخانه مجلس شورای ملی

تاریخ دید شد ۱۳۸۱

کتاب: ریاضی

اسم کتاب: ریاضی

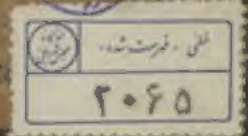
موضوع کتاب: ریاضی

شماره: ۲۰۹۵

شماره قفسه: ۲۰۹۸

شماره ثبت: ۱۵۲۶۸

شماره ثبت: ۲۰۹۸



- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷

بسم الله الرحمن الرحيم

اتخذ الله الاول بلا اول كان قبله والآخر بلا آخر يكون بعده ما يتبع بقدرته الخلق ابتداء
 انعم على مشيئة اختراقاتهم سلكهم طريق ارادة وبعثهم في طريق محبته والهدى الذي
 لو حبس عن عباده معرفة خروجه على ما ايلاهم من منتهى المنان به واسيع عليهم من نعم المظاهر
 لتصرفوا في منتهى المنان به واسيع عليهم من نعمه فلم يجدوه وقصورا في ذلك فلم يذكروا
 لو كان ذلك الخلق جوا من حدود الانسانية الى حد البهيمية لكانوا في وصف في محكم كتابهم
 الا انهم لا نعم بل هم افضل سبيك فانهم على ما عرفنا من نفسه والحمد من شكره وفتح لنا
 من ابواب العلم برؤيته ودلائلنا عليه من الانعكاس له في توحيد الوجودية وفصل الله على
 نبيه محمد الحمدي الذي من به علينا دون الامم الماضية والقرون السالفة بقدرته تعالى
 يعجز عن شق وان عظم ولا يفوقها شق لطف او جسم فتم بنائها جميع ذرره وجعلنا شهداء
 على من بعد وبلاد الله فضل على الامم والارثين لكان له وهو الرحمة وقايد الخير
 البركة تصل وسلم عليه كما حسب الامر نفسه وتعرض فيك المكره بدنه وكاشف في الشك
 اليك هاتمه صاعدا في رضاك اسوته وقطع في احبائه ودينك رحمة واقص الاثمين على
 وقربا لا تضيق على استجابتهم لك ودالي فيك الابعدين وعلى فيك الاجترين واذهب
 في غنى

في تعلقهم من سالنك وانعمها في الدعاء الى الملك وشغلها بالحق لاهل دعوتك وهما
 الى بلاد الغربة ويحل انما عن موطن بعلمه ويمنع بعلمه وسقط داسه وما من فيه
 اذاعة منه الامم ازديت منك واستنصا اهل اهل لكفرك حق استتب ما حاول في اعداء
 واستم له ما دوى في اولى انك هذا الهم مستغفرا بعونك ومتفق على منعه بتركه فغفر
 في غفره بدارهم ورحم عليهم في بحيرة قمارهم حتى ظهر امره وعلت كامنك ولو كره المشرك
اما بعد پس بر اهل الخوان صفا وخلان وقانر عاكار على نورى بيقدر ومقدد
 عرضه بيدار كره عهد معد لك عهد بارشاه باعل وجه اسمان باركاه شفقتا اهلها
 سليمان جايكاه اسلام واسلاميان بناه اسمان بايه خير خيد سايه حميد سرير خورشيد
 منير فلك سير ملك تشهير كوان وفتح اسمان ارتقاع شرف لعل خورشيد شعاع
 تابش صحاب دينش كودك كودش در بافتقار وادك كودش كودش صدر صلح كوان
 دين وملك وپور ملاك الملك مدار الملك خور الملوك سلاطين مخير زيب وديت تاج
 تخت سعادت بخش طالع وخت شرف باس او اسد جفت وحصون عرعر باس او فخر
 ملكين شطاط معبر ميرت بدل كجونه حكمت بسينه مخزن صفوت بفكرت كوكهر اسكند
 در علفن در قدر قدرت قعنا اعنا جهان داور جهان ارا بكفرا برويدل دريا
 بخلق به زكستان بخلق وفضه وضرات هست ابرو رافسان بطبع بحر كهر باجونه
 بجامع مغاخرت وافطار جمع جوامع سلووت واقتدار مخزن متاقب خوافين اولى الايد
 والامير معون كجونه سلاطين اولى العز والاعتبار شاه شاهان والابيار
 جهان مطاع عالم مدد ابوالنور وذكرا رابوا الفخ ليل وشار ابا الفخر المظفر ذو النور
 والاعتماد الخو بها المنصور بنور الله الملك الفخار قل الله اعلم الاعلى **نصيح شاهان**
 خلافتك ملكه وخذلته نعم غز وعلا فلكه واجرى في محار الفخر والتمرد والفتح ملكه
پول بايه قهر اسمان سايه نصوت وهوا سد وبادى وپاس داري بيضه ملك

فخریست بختیاری
نشاندهنده
در این باب

ال خیر کال حضرت محمدی علیه وعلیه افضل الصلوة واکمل التسلیمات بیاری حضرت
باری عز و جل از بین اقبال هیون علی بذره کال اعتداله عن ارتفاع یافتن باری
نصرت ملکت بیضا با علل و علا و اعتداله بزی رفتن طاق و رواق و رواج و راج
غیا یا وج علی یافته بود از اینجا از مقب مزید عنایت و تأکید بخواهی صدق انقادی اولاد
سراییم نسیم غیر شیم همیون والای ملک آتای علی حضرت کیوان رفعت آسمان
منزلت ملائک الملک مدد الملک فیه الدین فیه الملک ضیاء الدین سناء السلطنة فوال الملک
نظام الملک بهار الملک دین الملک قائم الفتح مفتاح الظفر غائم الفخر ستار المظهر افتخار
الملوک مظهر السلطنة و در التاج لورس الطواقین آنکه با سلوکش ملوک جهان سرور
صلح کل و در بقعه عدل دادش عیان و در میر نصیب دیو پیداد اقبل دارن بیکان و در بزر
دل و در سلسله سر خجست بزر جل دارن الفتح الملک نظام الملک بیهیون الملک عضد الدوله
فرع عیون اختلاف فی الخیر ناسب السلطنة القاهره الکبری اعنی نواب مستطاب و الاغیر ازاده
عباس پرتا و امت بیکان شوکت و دولتش و ذیبت ثمرات سطوته و صلواته با و یاد نصرت
و طراد و بوستان و لکش نصرت دین مبین و اشتداد حضرت و وفاداری کاستان حفظ
حراست ملکت بیضای الی که و بین همواره در اهتزاز الحق های همت هیون والای و لکش
دل ادایش در هوای ولایت و ولای الخیر کال حضرت خاتم الانبیاء علیه وعلیه افضل
صلوات الله هم و در فضای و لکش نصرت و حمایت ملکت بیضا بغایت بلند پرواز و از
مخلصه تحفه و عای خیر لقوان و فاخلان از خواص دوستان عدا مماناز بزم و توفیق و
تأیید حضرت و از بیکان بیاد بزدان همواره سرافراز است همیون بر این دای ملک
و ملکت ادای از دای بیضا فیه ای اشراف نقضای همیون والایش اقتضای اقدام یافته
حجت و برهان حکم البیان بر حقیت دین مبین حضرت پیغمبر افران محمد صلی الله
علیه و آله و اوارین لکاله و بکشف محاب خفا و نقاب اختفا از بجهت و لکش منتفی المصعد
بیضای

صفام

بیضای الخیر کال ان حضرت از بین ذری بیضا همت مرع بعدد عز ظهور یافته و از
عنایت سراسر شمت و الا خطاب مستطاب و لکش دل از در نقضای قیام بانجام این
مقصود و مدعا که بعد کمره شرف صدور و بفرقه بود و این ذری بیضا همت در ضاهت با
و وجود عدم استطاعت و قلت قابلیت بموجب امر لا یستعین مستعین لا یجعله الاملاء
مقرب او بنی منزل او مومن امض الله قلبه لایمان بعلمت عدم وجدان من یحقل البیان
عدم حضور مدانه امامه برای حمل این بار کوان یعنی در این حقایق سخن و در قاف بیان ان
و بجهت تعذر انا لا نهجه و برهان در کف از مقصد و بیان ان که هو حق البیان با وجود
فلان من کان بکون من شاهد ان یحقل الجور و یحقل الهرمان یحقل بار کوان مسلح و عا
و لعل الخجست و انفعالی اندازن در مدانه بدر و محوری از درک شرف این دولت کبری
و شرف این سعادت عظمی از دوی معدوم و بیچاره صرافیه تا آنکه نسیم غیر شیم
عالمی الخیر از همت عنایت از وی و لیدر کوفته سرانگشت ندر همیون و در عیون
اصف منزلت ارسطو فکرت قطب الملک رحی الملک قوام الدین نظام الملک محیط العدل مرکز
المعدله سماء العرب والرفعه شمس الشرافه والسواد مخزن العلم والمعرفة معدن العلم والربا
فرد بدانش ارسطو به بنش فلاطون بحق رهبر سوی حق رهبر نیستند السیاح
السانه لایند الخیر مفتاح البرکه و دین پرور شرافت معصوم داروی حسب و نسب از بیکان بحق
رهبری سوی حق رهبری و نفی بدو داروی سوی مادی و مجموعه متاقب جمیع مفاسد الخیر
مفخر الاکار مصلح علی المراهب المبرینه مصلح جیم المواعب فی قرینه معنی مقام قائم
سبح و مع الله تعالی هم را عیون دامت بیکان قدس و خاتمه و در دین فوان از دوا و انصاف
واعوانه که عقد کفا گفته بموجب الحق بنظر الیه بنور الله از دوی نور فراسد وجه
در یافته دای عقد کفا بفرستادن فرستاده بزبان اشتا حامل خطاب مستطاب و الا
نافع پیام و لکش ان پیغمبرانه بیجا قرار یافته عقد انکار و بسته کذا و نم فرستاده و

قد استوفی

شرف

فتمت
نشاندهنده

و مجموعه همه مکاتبات و مقررات تمامی ملل و مذاهب سابقه از طبقات انبیاء است پس
 ضرورت و پنداشت انحصار صاحب دعوت بر وجه مزبور و ثابت بوده و تحقیق و تاسیس
 این دین و ملت هر کس از این ملل سابقه را با اعتبار تمامیت رتبه قمری حاجت و بودن
 آن برین حقیقت حاجت و تمامیت و کاملیت بر وجه مذکور دلیل تمام و برهان قاطع و بزرگ
 آن که از آن حضرت حق عز و علا بر وجه اشرف و اعلی احوال مبعود و درون دیگری غیر از
 بدین دین و ملت و بر دعوت نبوی آن بین البطلان عین لغزش و خطا است چنانچه ظاهر
 که حکمت با لفظ بزاد و عنایت در این از اظهار صاحب دعوت خفی بر حق و استیلا یافتی
 او در دهر ختیه بتدریج از نزد بعثت الی قیام السلطه بموجب بر این با هو حکمت
 تخریر و تحریر یافتند و سبب و سبب و ظهور و استیلا و رونق و سراج او در این
 ختیه بموجب بر این با هو و در قیام ظاهر و از اصول و نظام اهل اسلام و انضمام امور علم اکبر
 مدار است بدون وجود و ظهور او و اصل دیگری با قیام و اعتبار منصب خفی بر وجه
 و صواب و اقامت شد و رونق و سراج دادن با وجود فقدان شرائط و وجبات موانع در
 ماده مدبری و مدعی رتبه خفی بدون شایستگی بین الاستحاله و توهم این معنی تحقیق
 است و فرا گرفتن آن حضرت مرتبه خفی مرتبت نادر وجه حق و صواب و بر من استیلا
 و حق حقیقت بدون نزول و حق بر او از نزد خدا و بدون منظم بودن بر وجه حق
 از عصمت و بر فطرت استکفای خفی اینک و استغنا همه طری کلی از علم بشری
 ما استناد بر همت از کجا و از چه جا صورت امکان تواند بر یافت و توهم فرا گرفتن از بسو
 بر وجه حق و صوابی که موجود علم نکردید صورت ظهور و استیلا پذیرفته است و بر طرف وجود
 خفی منزول فاشق اینچنین مبعود با لذات مضموری که ضروری عدم و انتقای اختیارات
 چگونه با علم اطلاع صاحب رتبه خفی چنین و احاطه و بیواطن استیلا و سبب و ظاهر و اسرار
 دطا و ایجابی حضرت حق عز و علا را و با اعلام احوال ماکان تمام می شود و کلها تعلیم دین

دعوت

خفی

خفی بر وجه حق و صواب مطلق تواند نمود و مفری بر خدا را بد دعوی نبوت و دعوت بر
 هدای که قیام نماید بد دعوی خلق یا ایمان آوردن بنبوت و ختیه خودی و اقدام نماید
 بتصرف در امور بندگان خدا بد دعوی خلافت از حق و ولایت مطلق یا فقدان شرائط
 خلافت در ولایت از علویا در وجه عصمت و استیلا و اقامت مرتبه ربانیه و تالیه بتخلی یا
 خلای خفیت حق بتارک و نعم و اندک از اینک بشری و خروج از ظلمات نقایص امکانی و حصول
 بعلم انوار ربانی و محو ظلمت و رتبه کلیه ما سوا و محو مرا فتاب نور خدا و تولا بولایت
 الهی و احاطه بمقتضای استیلا کاهی و بر تقدیر تسلیم صدور تعلیم از انجانب شمل با و گردان تعلیم
 جمانب علوم در هر فن و غرائب اداب و صنایع و سر و عن در خود استغنائی و رتبه شلیای
 خفی و احوال اعیان خواست و مشکل را بر این رتبه از خلافت کوی بدون غرایب طاق و
 و احوال استطاعت با وجود احتمال با را انتقال سهو و خطا و استغنائی در گردان ظلمات
 هو از این جانب متصور و مبرر آنجا است و فرا گرفتن دین مبین خفی ناسخ و مصل کل
 ارباب و ملل سالنه چه حقه و چه باطله از اهل کتاب چون یهود و نصاری و با غیر اهل
 کتاب از طوائف بت بر ستان و مشرکان و از قبائل کفر و هدی مسلمان بموجب ماجری
 معنی ضروری البطلان و الاستحاله بطریق اولی است چه اهل حق از ایشان که اصحاب
 نبوت و استیلا و از باب عبرت و اعتبار و طلب حق و حقیقت و پروانه راهی بدین
 شایسته از اعتماد و استکیار بودند و شرف ایمان و قدس و از عیان به نبوت آن حضرت
 و تعلیم اداب و سنن در هر باب از انجذاب و حمل کردن بموجب آن که شمل قدسیه
 فتنه الی انبیه طایز و از انکار و سکاره و مجادله و مناظره انجذاب خفی ماب بغایت خجسته
 و محترز بودند در انصورت احتیاج آن حضرت بتعلیم از ایشان مستلزم و در حال است و اما
 اهل کفر و ضلالت و شرک از احتمال انتقال انبیه و اطاعت بر ظاهر است که از این دین
 نبوی و از تعلیم و فعل آن عز و بری بی گفتگو و با همت تمام همت بتخریب بنیان بنای

و عصیان

وجود انانی اشتیاج نبویه وجود اصحاب دینه استکفا و از وجود اصحاب استکفاها
 با حقیقت ظهور وجود باهرا نور حضرت خاتم نبویه و الهی غنی مرتب از حضرت است
 بسان وقت مقصد از وجود عالم اسکان و وجود انانی انسان برانی و از وجود انسان
 ربانی رب انانی است که بقیل منزلت علیا و مرتبت والای دلکش و دل آرای حضرت
 ختمیت است و غایت از ظهور نور حق است و استکمال از مجاهدان خفی پوستن خانه
 بقا حقه و برکت نهایت بهدایت است که غایت قصوی از ایجاد و مقصود با حقیقت است
انامه الا صاحب رتبه نبوت و ولایت بحسب جبلت فطری و فطرت جبلی خود بخود
 عممت و استکمال محمول و با استفای از تعلم بشری و بی نیازی از امور کار و حسی تا سوس
 منطور بنامد و در تسلل لازم آید فساد در قیام و نظام عالم ایجاد چنانکه اشارت
 بنماید و امر آغاز با مقام نبی باشد خانه بقا حقه بودند باید وجه ملازمه ظاهر و پدید
 بطلان لازم ایان و هویدا است **بقره** دینه علیه ختمیت و استکمال بهر وجه بود
 با بگفت و قانی که با الهام مع است صورت پزیرد با بگفت حقایق و صمیم میسر آید یا
 درجه گفت که بگفت روحی معبر آید تحقق یابد و در دید را بیا برسم منع خلوت چه
 ماه قادر و معین نماید وجه اول و قانی معنی بر اقسام روح القدس است که حامل روحی
 الهی است و قائمه از قوام اربعه عرضی و در کف از ارکان چهار گانه عالم کلی است و
 گفت روحی در درجه سیم عبادت است از کف حقیقه الحقائق و روح الارواح و روح اعظم
 عقل کل روح عالم کلیه علم ماسوا و کنایات است از تجوهر ذات صاحب قصا در عین
 کذا تجوهر ذات حقیقه الحقائق و آکنه او بگفته حقایق و در قانی کل اشیا بضرب اشرف و
 بوجه ایما و مع بقل اعلا است و این مرتبه گفت بروجه تجوهر و آکنه خاصه بشر نبویه
 غنی نبوی و الهی کال ان حضرت است و ساو طبقات انبیاء و اولیا از اصحاب استکفا
 بر وجه اولای از کف و ثابینه از ان حسب تفاوت مقامات و نسبتان ملکات اتصال

وجود
 انسان
 از وجود
 انسان
 از وجود
 انسان

در قانی اشیا و تحقق شد
 تحقق روح الارواح که
 جمع مراتب حقایق

انسان

انسان حضرت روح القدس تخلصی دارند و تفاوت اینها و اولیا در مراتب استکفا
 تفاوتی است که در مراتب تخلص دارند و از اینها خاصه علم دلکش و دلشای حضرت ختم
 و از آغاز و انجام صاحب این مرتبت علیه السلام کبر علیه السلام الله الملك العالم کریم مثل
 نور مشکو بهما صلیح المصباح فی زیجاده از جاجه کایها و کف در بی و قد من بوجه و صلیح
 و نبویه لا مشرقیه و لا مغربیه و کاد زیجها بقی و ولیم غمسه فار و علی نور مهدی علیه السلام
 من بشک کاشف و کوباکه مشکو بوجهی زجیم کلی غنی و مصباح از عقل کلی و زیجها و
 کل و نبویه از ماده کلیه لا شرقیه و لا مغربیه از لب و کلمه و کاد زیجها بقی از غمسه
 قوه و استعداد نورانیت بنیاد نفسانیه و از کال قوت و شدت صفات نورانیت ماده عقل
 و نور عقل هو لا نبویه و ولیم غمسه تار بحسب منفی از اتصال عقل فعال و استعداد از عالم الهی
 نور علی نور و بوجهی از حال هو ساق خانه سیر و سلوک خفی معافه ایجاد عالم کلی و بوجهی از
 باطن مصباح عقل کل بنفش کل در مشکو طبع خفی و اصل و حکایت است **شکله** چون اسم
 جلالت که اسم اعظم خدا و امام الانبیا مع جمیع صفات علیا و هرا اسمای حسی و
 غائی آنها بوجه اشرف و بقریب آنها بیاید و امام الانبیا در ولایت و نبوی الانبیاء در نبوت
 سید المرسلین در رسالت حقیقه الحقائق مع جمیع الحقائق و در نبوت و نبوت تمام القوا
 و کال الکالات و منبع السعادت در ربانیت و تخیل بالخلق حضرت دبا لغز و بوجه اتم
 و اوقی بیاید چه حضرت ذات یکانه بهر متاع عز و علا بسیلا است و بسط در کال وجود
 محط است مثل و مظهر محط بسیط نیز همه مظاهر و اسمای حسن و صفات علیا در مظهر
 محط همه ایام و بیانات صفات علیا و اسمای حسن مظهر بیست بسیط هر بسیط چه در حقیقت
 چه در مظهر بیست بشریک و ابنا و در درجه بشریکی و کلی آنها در مظهر ذات یکانه و بیانیات
 بیانات است از اینها است که ایه الایمان و بیانه الایمان و مجموعه کلمات قوامت و بجه علیا
 و بهان البراهین الباهره و براهین القویات و اسماء الحکم از صفات خاصه و صورت خاصه

و کال اخلاص
 از وجود
 انسان
 از وجود
 انسان

روح نامی اسم است
 مظهر آن نام که وجود
 جمیع حضرت ختمی
 است جمیع مراتب
 اسمای حقی و روح

تعجب بخانه چنانچه سال کسلا بر تمام عالم شفا بود و ملکوت سکندر بر صد و هشت رشتا
 و ملکوت بر سره رودیه تا ظهور نور بعثت ختم هفتصد سال شده بود این خدایان روحان
 سال تم به هزاره و نقصان ازین کتب نیز عین مراد شکسته که مراد از ماشیه حضرت ختم
 منزلت محمد بود با خدا خلص کلام است که خلاصه و مختصر و زین بری از زبان و بقیه
 مذهب بود و عنود و جمع علیه و تنفی عینیه میانه عدای بود از اولین و آخرین قرین بود
 اینصورت بنا بر رای عبودیت و عوایت بنیای شد و کجاست اندای این از زمان
 حضرت علی تا اکنون و وی زمین سراسر از نور وجود صاحب رتبه است که و غیبت و از
 بر توان لب وجود نبوت و ولایت چه ملا و مشهور چه و ریس بجا ب معاد حقانیت
 یکسر خالی و از غیبت که ویت برستی چه صوری چه معنویت پس قطع نظر از آن
 بلا تخصیص و ترجیح بلا مرجع که این از همه است و قطع اتصال دره مقام و استفاده کلی و
 انقطاع سیر و سلوک در میانه و دوازده کاهت الا اتصال و الاستمرار لیتدرف در نفس
 صعودی پس از رسیدن آغاز با انجام و رسیدن هدکام انقطاع سیر و سلوک کانی و نش
 و احتتام و اتمام عمر نظام عالم نیز از انصرام و رسیدن امر نظام کل با انجام و وجود حرکت
 و زمان با وجود فتداه مملد و وجود مقدار بعضی زمان بافتد معرفت و عمل مقدار
 انها بافتن در سیر و نزد قدرت در سیر و عود و وجود در ثانی الحال که هر چه در آن
 الحال سیر نماید از همه عوارض مافات بوجبه کلیت بر بنیاد و سیر در ثانی الحال هر که
 انها و اختتام نیاید و نظام کل و نظام امور جل و قل اختلاف یافتد به کسکه بوجبه
 حکمت نباشد و مشغوره مقصود و طبع معهود مرصود نکسته حال است که حکم خویش
 و ملازم و جیای و از عود و وجود و از انعام معهود و بوجبه اید و بدانی
 معهود دنیا یافتد بستی که وجود صاحب رتبه عصمت و استقامت است و هکذا از وقت
 و نوارم عاقله لا یکاران بوجبه اشارت سابقه و بینات اهل و بیانات باله کشته

نای

نای سرشته بران مقدم است و بنهاد وجه ترف و لزوم مراتب مزبور از مفاصل کلیه
 حسب قاعده یزیدین با هر چه سابقه و آثاره انوار شواهد اشارات و تینها که نشسته
 بنایانده هم محسن توفیق متعین و حکم است و در **فصل ششم** عبادت
 بین و حماقت نکر که با وجود قول بقدر وجود در دوازده **فصل** و با انقطاع سیر و سیر
 علی لغت لا اتصال و فاکل بودن با انقطاع و انقطاع اکنون امید فار بودن بقیه سیر
 مرصود و از نور وجود و اندام دوازده سیر و سلوک از سر گرفته بعین هدایت واد
 عباد از توحید و انقطاع فرج از ظهور نور وجود حیات افروز ماشیه کشیدن از سیر
 تخم فصل کشی نامید حاصل و فصل برداشتن و قطع کردن بطن فصل کردن و از قبیل
 بجز مظهر از رتبه کشنده بالمر به توقع ثمر دادن و غرض حیرت و خلق و دفع و حرکت بارود
 بار و از انچه و توحید بنیای بار و بر آوردن است و هکذا بهانگته مژده از باب با
 لیا انشای لیا بود و تا است بجزید کز شده بلادت کر و غیبات به بین که ملکوت
 لاهوت فاخته جبروت واسطه لاهوت خاتم و در خفیه محمدیه بهریت بینات و غیر
 با آنها و شرفیت علی الامتنان و لایق انوار و ایانها و آثارها با بان هکذا انقطاع
 بینات بنی بلیع المبنای توحید و درین دوره منوره و بلند شدن طاق ایوان نفوذ
 و تزیین و تسبیح و تحمید و تحنن بر رتبه که دستد بیضا بنیای موسوی بدان حلال نخستین
 با بنانه تواند رسید و چون که رتبه است بر سق کاشته انبار صاحب نور و اظلال در رتبه
 در ابرام و اب کف و با بجا بجهت اباد ملا موسوی خرابیه و شش خداوند رب الانا
 بت برستی حضرت ماب پنداخته از چه کوبد کس با فخری که با وجود شهود دید بیضا
 و عبور ارشاد اف در با انعام موسوی و غیر ذلک عاقلها ها که سالها با او هیت برلا
 و از وسای بهر خدا العین معهودها از سبغ استقامت رتبه و نمودن خدا را از سبغ شایع
 همه اینها را از موسوی عباد داشتند با وجود این رتبه از پیشی نظرد و شدت غیبات و

حضرت رب العالمین است در نزد حضور باها المودود و حضرت خاتمیه چه نویسنده
استکمالش جمیع کجاست که گفته و عبادش جمیع طاعات و عبادات جا
معد است مقصد لذات و غایت با حقیقه از برای نظام کلی و انتظام امور علوی و
استکمال اندر سبزه و اختتام سیر و سلوک اندر درواست و رسیدن آن کهریکانه
بقرینه نهاده غایت قریب حشر بر در گذار است و در نزد رفیع ویر وجود حق
منزلش بیرون از زمین و خلق شدن سیر و سلوکش در غایت بندگی حضرت رب العالمین
و در این نظام مقصود و حصول مقصد با لذات از وصول خاتمه بدانچه الکیه ظهور یافته
نمای گوی در مورد وجود عالم موقی لازم و انعام عمر بعد از تمام و تکمیل وین
بقای وجود عالم درین هنگام با لغزش و لغو و منعدم است و درین نظام و درین
جزم کلی و جسم کل بحیث و محسوس بر همه اجزای عسوی و اجسام سفلی چه جل و چه قل
اوجان جهانست و جهان جمله بدنه است منافق ملکه هواست این قوه و قلاق و عناصر
موالید اعضا و توجیه عمیق است و در کوهها هم فن است و حضرت حق عز و جل است
وجود لشریت و انانیت بصرفا بعبودیت کبر القاب جمالی در پس پرده حجاب احباب
و غایت بوجوب حکمت بالغه و عتبات شامیه و زفاف غیب از حضور کشفه موعود
ظهور بود باشد در کمال حضور و غایت ظهور و عتبات موعود و درین وجود است
بهیوست نقاب احقاب از جهت افتاب جمال یال مود کشفه دارد در غایت حق عز و جل
بنده و معروف بر وجه کلی چه اجاب چه اعداد و در تنظیم نظام کلیه عالم و درین نظام
امور تمام ام چه بی ادبچه غیر بی ادب غلظت است و بحسب وجود و بعضی وجودش در
بوجوب موجود و درین وجود اسانیت صغیر از بر تاسوت که بعد از احوال است
بوجوب عبودیت کلی عبادت و بندگی حضرت معبود متعال بر وجه اشرف و العز و
و اما تقریباً غلظت قدرش سینه فشیما در استفاضه از بیضای قدرت حضرت

شانت

در منت و ابطال و فراغ از بر وجه افضل و اعلا است و تا قلی قدرش در زمین و
استکمال و استقامت و استوار از بیضای قدرت حضرت عزت چون منزه و علا و نور
ضیا است مقام و در افلاک و بنای انتظام امور عالم محال بر جا و بر پا است و در
نزد اختتام سیر و سلوک اندر سبزه پال و رسیدن آغاز استکمالش آنچه که منته
بالذات از انتظام و ازین انتظام است عمر عالم کبر و انانیت کبریا که بعینه عمر شریف
الملك مدار افلاک و کهریکانه صدف پال حال است هنگام نفل و انعام است
است و درین صورت که سوزت حضرت عیسی و درین صورت و درین
موقوفه حضرت اسعد در حضرت لا هوت صاحبیه مقبیه الهی و محله واسعه و در
بودن و در حضرت جبروت صاحبیه مقبیه الهی و محله واسعه و در
الاد و اح جل و قل بودن و در حضرت ملکوت نفسی و در سبزه و در کلی ملکوت
مدار و در نظام کلی و انتظام امور علوی و سفلی بودن و در ملک عبادت و عبادت
منزل جسم کل بحیث بر کلیه اجرام فلکی و اجسام عسوی بودن و درین نظام بوجوب ریاست
و خلافت نامه بمقتضای عموم ولایت و شمول نبوت خاصه آن حضرت است پس درین
زمین اکنون خوار و دیار نور وجود و بعضی الجود عالم العروج شامل الموعودان حضرت
یولی و صی جانشین آن حضرت ترا نشاء مغرب زمین اکنون معلیه ان افتاب است مطلع
بدر وجود عالمین بختیاب بر وجه موابست و این معنی بطلان کون محل ملک و
نباشد و از نفع در سبزه و در کلیه اکنون از زمین و انهایا فتنه سیر و سلوک اندر سبزه
و در جهان مادی عالم مدار اکنون بین افلاک و ضرورتی است که درین
در میان در نفع مزبور و انهایا مدکور میانه و نفع و انعام و نفع و وجود زمین و
مقتضای و اهری با هر قاهر گذشت با سعه و بنا بر ای مودای اقتضای سفلی
منای عامه و کافه نصاری دیار زمین اکنون از دیار نور وجودان حضرت و غیبت

ان حضرت در همه مراتب مزبور و متعارف و متعصب مذکور و خالی و تمامی از همه باطله
مفسد مبطله عاقل و معقول از نور وجوده در همه احوال و احوال کلبه بنور و روحه و نور
مقدم زای بطلان افغنیای نصاری را تا فی سواد اما وجه ملازم چنانکه حاشا با
افشای بشارت بر وجه مزبور تا فتنه است در حقیقت این است که بیاد بنای بلند
هنای با غایت وجود رتبه غیر مناسبتی در حضرت حقیقت منزلت و در بنای بودن
حضور است و دعوی نصاری در حصول این معنی وجود رتبه غیر مناسبتی در حضرت
جلیس ۲ بود چنانکه نور خود اند بهای بنای الله تعالی و حسن توفیق بطلان نفس نه توفیق
توفیق و باطن و صریح و تضاد بر وجه که احتمال شد و شبهه داشته و عمل بر
رسمه تواند بود و در نزد شیخین اساس این دعوی عیب بود که اساس و اصل
الاصول ملحد سفسطه بنیاد نصاری همین دعویست که حضرت عیسی صاحب رتبه
غیر مناسبتی است پس از ظهور بطلان این دعوی از ایشان ارشای رتبه تنبلی خا
برای انحراف نمودن از مقوله نمودن بود و وجودی وجود و ظهوری نور و حضور
ظهور و از بابیت بنای فی بنیاد بودن است بلی این دعوی حاکمیت از ظهور نمودن
محبوب و غریب نیست که طهارت و تطهیر و ظهور نصاری و انحصار و اب و دستور است
در این صورت پس حضرت عیسی را بدون وجدان ظهور و عوایت بود وجه کلیت
تا نه خاصه رتبه غایت از ادای و نصب شدن بس غریب و عجیب نیست تواند بود
عالمی نصاری چون در اصل اصول دین و ملت بخوبی حصول طهارت بدون استعمال
ظهور نمودند در ادعای بیوک متابعت و مطابقت با اصول در محبت آنها قیون و
دستور است حکم بصورت طهارت فی ظهور و عبادت فی طهارت بنی که در و نخواستند و
بیان وجه ملازمه بر وجه مزبور مناسبتی بر دعای حقیقت حال و نفس الامریت و بطلان
در تحقیق حقیقت احوال منزلت و مقام متعالی غایت در ولایت و نبوت و امامت

بود چنانکه

این دعوی که حضرت عیسی صاحب رتبه غایت از ادای و نصب شدن بس غریب و عجیب نیست تواند بود

بود چنانکه عالمای نصاری در کشف از بین باز ابراز نموده باین عبادت بعینها گفته اند
و این که قوم نصاری از حضرت ائمه اهل بیت اندا این است که خود گفته است که شریعت
و بهتری تا بعضی بود و از حال اندام ملکوت خدا است و من هر چه با شما هستم تا با شما
عالم باید که اندام مزبور ملکوت در تمام عالم کرده شود و انگاه با تمام رسد است و خدا
بعینها و در شرح حال و صراحت این حضرت بشارت کردان خود بعد از کشف شدن و در نزد
شون و ظهور نمودن بر شاگردان و وصیت کردن با ایشان و صعود نمودن با سمان
بعد از آن این مقالات را در مقابل و معارضه دوم از مقالات سرکار از اخبار و بی
وجه تفصیل ابراز با زن الله تعالی خواهد نمود در امر بنیادی شریعت ملکوت خدا باین بنا
گفته اند و بعد از کشف شدن در روزیم برخواست و ظهور نمود بشارت کردان خود چند
دفعه در پیش ایشان طعام خورده با سمان صعود نمود و ظهور نمود را بر روی که با طرف
عالم بود و ندانند که با رزش کناهان خلق عینه کناه خون من و مؤمن را بر وجه
القدس و عهد و عهد که ایشان سازد بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن و بکشتن
نگاه دارد در بار داشت قتل من تا بر کشتن من انبیت هذه العبارة ایضا پس بیاید
بوار در رتبه باب که بنای همه این اوصاف از نصاری مبتنی بر مفقذای سفسطه و سوء
و بنای عالمی جعل رتبه ایشان حسب احوال در عبودیت و بندگی هوس و هوا و
طبیعیات سفسطای ما بر اساس جعل و افترا و بکار بردن کاذب از انبیا و اولیا
و اصحاب است و گرنه پروردگار و پیداست که رتبه ادق مرتبه از علم و معرفت اوست و از
نسبتها منزله و میرا است چه جای مرتبه ادنای ادولایت و انکی چون منزلت کبرای
ظهور و الای حضرت عیسی در ولایت و نبوت که بر صورت از ظن و ذهنی و
از این نسبتها بر وجه اولی مقدس و معرفت است اما اولاً بر ظاهر است که چون شریعت
و بهتری تا بعضی بن زکاء پیش از حضرت عیسی با عترت نصاری تا نبوت بودند

چنانکه بعد از این

و این قدس

موجب اندر ادعای و اختتام به غیر یک حضرت یکی است پس حضرت یکی خانه لایب است
 نه حضرت عیسی بلو تواند بود و بر این صورت که حضرت عیسی در منزلت حقیر از و مسافر
 و هفتای حضرت یکی باشد نه آنکه خود خانه لایب باشد و این معنی موجب اختتام
 احتیاج نصاری و با هفت نفس درین و علت آنها است خود و بطلان ملت خود اقامه
 برهان قاطع نمودند و بجهت ما دارند منت حدیث را که بخود عقد از دل و کف و نه در
 آنکه انتهای شریعت و انقطاع به غیر یک حضرت یکی با حضرت عیسی با بقای بقا
 بحال خود بر جا و انصراف نیافتن عمر نه از لزوم ترجیح بلا مرجح مذکور و لزوم بقای قیامت
 باطله است را با هم مفری ندارد و قریب هر قوالی باطله گذارند در مقام بر مقرر بن
 بهر وجه خطری ندارد چه انقطاع شریعت بحضرت یکی یا حضرت عیسی یا حضرت
 یا رفیع حضرت یکی است چنانکه فقره اولیه منضمه باین فقره که گفته است و از حال
 ملکوت خدا است با اعتبار الحقائق بر لفظ از حال بهر جهت که بر این و هوا و جوهر
 مدتهاست و اگر لفظ بود در فقره تا یکی بود بسکوت و خواندن شود و معنی و ادب
 بود خوانده شود و مراد از یکی حضرت یکی است و ذکر باقی می نماید بلکه یکی دیگر
 احتمال داد شود که با حضرت عیسی هم و بعد از او و صعود او به آسمان در زمین بود
 رتبه نبوت و به غیر یک بود با وجود ابای لفظ از حال در آن فقره مذکور که از بود یعنی
 او و درین احتمال باز همان مقال از دم خاتم بودن حضرت عیسی و خاتم بودن این
 یکی در پیغمبرها از جانب حضرت حق عز و جل و نفی مقال نصاری بودن و لزوم
 مسئله و قوالی باطله از انقطاع شریعت حضرت حق نه یکی در انقطاع حکم شریعت
 بعد ازین یکی تمامی باز بحال خود بر جا است و حال اینکه این معنی خلاف خودی ارشد
 و ملت نصاری است که به غیر یک حضرت عیسی است چنانکه مقال دیگر شامل نصاری
 را که قتل حضرت عیسی گناهان تمام خلق عالم از اولین و آخرین بعلمت صاحب رتبه

نبوت

متناهی بودن آنحضرت امری بدیهه است و لزوم بودن ما مورد شدن بر سبیلان اینقر و البته
 اطراف و اکناف عالم و نه بدون ملکوت خدا و این باز همین معنی مقتضای است که از قضا
 شریعت با انقطاع این حضرت بلکه بحد و قوع قیامت آن حضرت است چه مقصود
 حقینی از هفت انبیا بشریعت شو انخاستند که از خدا جدا می ایشان از هلاکت
 ابدی در آخرت و سلبیت جا و نایق و در آخرت است در صورت حصول مقصود
 و مقصود با حقین از شریعت بحد شهادت آن حضرت دیگر بقای شریعت در دنیا و
 عمل بموجب شریعت غرض خواستیم از بندگان خدا ماسر لغو و بیهوده بر پا بماند
 و بهی ستم بخود و دیگر آنکه بعد از حصول شریعت با اذن انانیت کائنات و بعثت
 و انزال کتب و شریعت و قیامت شواهد و بینات و اظهار مہجرات و کفایت عبادت که
 کلیه شایسته نماز و سجده ملکوت در دامن و انتظار نماید همه اطراف با کشف غایب و رسیدن
 بر ملکوت جنات علیات برک و عورت و سوابب مکر و هات و دعوات تا ابد با نجات و نفع
 و محروم و محجور از بهیم ملکوتی بودن کبر دنیا و دن کفایت و ملا مشهور و تعب و مشقت
 مقرر و مانند این نظم طریقات و اسرار و احوال به عیسی بنیاده که مجرب و جلیل
 عنود و اتقویت نمودن عبادات و عیسی با بدو کات ملکات را بدین واسطه مملکت رسانند
 بسان کا و خرواز کا و و خرواز تر علوفه چوپان و چرانند و تولید مولود بهیبت بنیان
 اولاد و کائنات را بپوشانند و مصلحت و لایب و الا کا را کائنات که حق چه مقرر نیست
 تحمل تعب و مشقت و صرف نفعهای وجود در کفایت در و درین جنود و جمل و جمل و جمل و جمل
 که عمل بموجب شریعت نیست و مشقت و جنود و جمل و جمل و جمل و جمل و جمل و جمل و جمل
 معارضه و مخالفت بموجب خصوصیت نیست درین صورت بر ظاهر است که منفعتی حاصل
 و جود و جمل و جمل و جمل و جمل و جمل و جمل و جمل و جمل و جمل و جمل و جمل و جمل و جمل
 قلب نساق از لوت صفات و جمیع و ملکات و ذیل از الهیه و فقر بطبیعه و جملی است و طهارت

که اتفاق آید هر طوائف نصاری بر آن است بموجب بر این با هوشی که از آن
بافت این استفاده و ضروری بطلان است پس قول به نبوت آن حضرت بر وجه حق
و صوابی تصور به هر دو آن حق کمال است چه سازند و چه سازند و چه سازند و چه سازند
از حق نصاری بخوبی که صورت ایشان را قضا و قدر است و از حرمان و از غرض و از
مرجع و مال است **حسب علی و دین** و اما مقام دوم از اعتبار و جهات و بطلان و بطلان
قلت کثیر نصاری از مشهور افتاب جمال حق کمال دین مبین اسلام این است که در مقام
دو کیش و الین دین اسلام و تعصب کیش و این تعصب آغاز و سوسطای بحکم بدین کیش
از بهنگامی که سلف آغاز نمودند که در کیش اسلام راه نجات از عذاب ابدی و مقدر و
در اعمال شایسته با توبه و عفو خدا قبول شدن توبه و عفو از توبه و در مقام دوم
نجات نتواند بود و اما شایسته یا بحسب فرمود حضرت حق تعالی و بموجب هر بیت غرامت
باید است بلکه هر کس از خدا بپسندنا شایسته است شایسته و زیانمند و عمل نیکو که بر
حسب حکم خدا کرده میفرمود چون خود آن عمل چهره و حقایق غیب واجب است پس بشارت
از شایسته محسوب شدن شایسته بنا خدجه در صورت نداشت شدن رزق
و دیگر شایسته بر جای خود پس نشینند نداشت این شایسته بنا بسته و دیگر از رجا
اگر شایسته دیگر نشینند پس هر شایسته باید بر جای خود نشینند و اگر نه شایسته جای
از آن کبر و دین معنی مسلمانان را بیکدیگر و معنی با صلح هر کس نه میزد پس امید
حصول نجات با هر کتاب اعمال شایسته شایسته بنا خدا ما توبه و عفو خدا بپسندنا
رحمت و نرم که نفاضی خداوندی حضرت حق سبحانه و تعالی است پس گوئیم نه
آن عفو و رحمتی که بموجب تکذیب قول خدا و تعصب شرعیت غرامت چه خود کند را
سزا و جزا بمقتضای شرعیت مقرر داشته و حکما است شرعیت باشد آنکه حکم عقل
نیز همین اقتضا است مکافات لازم ساخته است پس شایسته که در مکافات و

و سزا و جزا بمقتضای شرعیت مقرر داشته و حکما است شرعیت باشد آنکه حکم عقل
تکذیب قول خدا است و توبه نیز بموجب علت مستقل عفو نتواند بود چه اگر کسی بگوید
کسی بعد و توبه نماید که دیگر عود یا استغفار از او نماید لازم نماید که طلبکار
او را عفو نماید و هم چنین اگر کناه کار در روز دهم عفو با مقدار توبه نماید که دیگر
کناه نماید با حکم عدل یا بدو نشاید که عفو نماید و تعطیل حکم شرعیت نماید و خدا
حاکم و عادل قادر است پس چون اقتضای حکومت و عدالت و قهر و قدرت خدا
لیست که بموجب شرعیت خود هر عمل نا شایسته و بی مکافات آن جزا و سزا داده باشد
و چون تقصیرات بنده نسبت بخداوند تعطیل نامتناهی و لا شایسته های بنده آن بیرون
از حد متعاقب است پس می یافتن بمکافات و قصاص رسیدن خود در رسیدن نتواند
شد که علت و موجب نجات حقیقی شد باشد و آنکه بقصاص رسیدن و مکافات رسیدن
او با نای قصاص نامتناهی نجات حقیقی تواند صورت حصول پذیرفت نتواند بود و لا
صاحب رتبه نامتناهی و صاحب رتبه نامتناهی ممکن نباشد و نتواند کسی را مگر خدا
و کلمه الله و روح الهی اگر گفته شود چه گفته که صاحب رتبه نامتناهی تواند بود
حال آنکه رتبه نامتناهی خاصه خدا نیست گوئیم که نسبت روح الله و کلمه الله بخدا چون
نسبت شخص بکلام و روح او است که در حقیقت یکی میباشد و لیکن بلا حظه و اعتنا
نسبت بدیگران متعدد میشوند و خداوندی آنکه مایه خدای تل غیبی ایم پس کلمه الله خود را
نقصان دار نجات حقیقی برای دیگران صورت حصول پذیرفته باشد و این صورت
کلمه الله مایه است صورت لعین پذیرد تا قابل قصاص تواند بود چه اصل ذات او قابل
قصاص و قتل شدن نسبت لهذا لعین بزرگتره بقصاص رسید و چون آمدن آن حضرت
صورت لعین ضرور بود پیش از آمدنش خوار آمدن او و افعال و احوال او داده میشد
چنانکه دم لریاق بجهت مکافات و کفایت کناهان که در هر طائفه مقرر و مرسوم بود

که لب نهایش روح الاقح تصحید و تلخیص است و خللا این تعدیل بقاوت کانه
دوخت تکثیر است خللا مکه نام در مدغم منتظم بدین وجه از نظام است که فطرت برین
اساق بنیاد جیش بر دو نوع نظریه و عملیه بجهول و منظور است و اصلح حالش
استکال هر یک ازین دو نوع بتفاوت احوال حسب اعتدال و موافق استعدادهای
و انتظام معارف و معارف و اصلاح بوجه استکال مرید بوجه ناموس و درین
نورانی مشهور و محسوس است و خلقت نظریه بر فطرت عقل معطوف و جلست فرد عملیه
برای خدمت عقل در طریق استکال مجاهده و عدال باجهل نفس زاده و جود جمود
صفات مهلکاتش محسوس است و درین راه اولیاد و معرفت اعتبار و هر دو
خاصه نوع عملیه محکم که متحرکه چه با مقصد به شعار کتاب افعال و اعمال بطوریک
و حرکت بوجه و تلخیص متکلیف و غیر متکلیف فطرتی نفس را در اختیار عملیه
الطمانیه داسوین در فوس خود و روح مدبر و فطرت عقل ملکیه ملکوتیه عاقله و نورانی
ملکوتیه جبر و قهر و غیره و خلافت و رسالت از جانب حقوت حق مز و عاقله
فوس و جموع و معبود بر آید و در اول و حیطه از خلقت نفس مؤخر و متکلیف از نفس
متکلیف فرزند از مادر است و سائل فطرت عقلیه قلبیه فربه از عقل کل فیاض بر
جل و قل و جوی متکلیف مادر و افتاب و جوی متکلیف فرزند از پدر است و چون
فطرت فو عقلیه قلبیه در در غیر صاحبان دینه عصمت و استکاف بمقتضای سر
از پدر و اسوت بسوی کعبه ملکوت چه و جبر و مت در بداهات احوال بحصال مادر
بر و در حق بافته و بالفت با نفس مادر که اتم است معتد و در جانب افراط و تفریط
به بهشت مادر اماره اعدا و اعتدال داشته است لهذا از عصمت کامله ربانی و حکمت
باله سبحانه بوجه شریعت شرع و ناموس مقدس معلو دستور آمد و باستفاده
استاده از نور عقل کل و قل و افتاب تا بدین بر کل ما مودع که بدستور ناموس

جملتی از

حدا

معلو در استکال و استناده بتوفیق و تائید ربانی بر روی فطرت پدری جملتی از
طبیعت خویش که در و از انحصاف حیوانی و منحصاف هلاکت مال مادر استکال
و استناد از افتاب انوار افضاات پدری و رانیت بر نورانیت فطرت خویش از
انحلال کلی باجری غالب بر طمعت انحصاف طاری حاصل نموده و در محاسبه استعداد
و قابلیت در خود و مع ظان قرائط فطرتش بوجه حصول اتصالات با بیضای حلا
رای سلا اهلای ملو از نور و طیار از خلوص مرتبه هلاکت پذیرد و مرتبه اولی
بدریت و سیه با واسطه از درجهات نورانیت و در مرتبه علیای پدریت خود
کعبه با شد و برخلاف این معنی بوجه لزوم و وجوب مکافات در مرتبه کعبه
انضای حکمت و عدالت بر انحصاف طمانی اوصاف اهلک انصاف فطری عاری
و در این جوهری خود باقی ماند بخیر ابدی و نقصان و زیان سرمدی مبتلا بود
بمکافات و محاسن و کردار و رفتار و شست خود در سیه با عدد در این صورت
و تخبه معنی مجاهده و عبارت رجوع از فطرت بهی و جبلت حیوان حیوانی فطرت
ملک و حیوان انسان نمودن و از حد طریق افراط و تفریط طلاق الاطلاق بحد و
که هذا فاشاقت است قرا کو فقه و سیر و سلوک بوجه هدایت و قیاس بوجه
کردن است از اینجا است که حضرت سید مجاهدین العابدین و زین العابدین و غیره
محمد ثانی خداوند یگانه را آراست و در محمد سفت و در سپاس و ستایش حضرت
حق عز و علا گفت الحمد لله الذی لو حبس عن عیانه معرفه حده عیانا ابلک من منه
المتناجعه و اسیر غلبه من فخره المتطاهات لشر فوافی منه فلم یجدوه و فوسوا فو
فلم یجدوه و لو کانوا کان لخر حواس حدود الانسانه الی هذا النقصه فکانوا کما وصف
حکم کتابان هم الا کلا نعام بل هم اقل سبیل و هادیک خروج و بیرون رفتن از حد و
خطا وجه الاطلاق و ما از تعدیل و قیاس در سلوک بجانب افراط و تفریط انحراف فدر

ح

علی وجهی از تنافی مجموع و بر کف عا از طرفین و متحد و سطح باز آمدن است و این یک
تخیل عجیب است با حال شایسته نمودن و این یک معنی خلقتی از خداوند متعالیه و توبه حاصل کرد
و چه یک نه در بر او و چه عودت کسلی را علت است و توبه لازم نکذیب خدا قول
خدا قول خود را هم بهرین صورت از تصور بهر معنی است **فیه** یا **یا** **یا**
ای طالب معرفت و صاحب هر حال و اوضاع عالم اکبر که انسان کبر است حسب
و تمایل آینه حقیقت نمای احوال و اوضاع عالم بزرگ که انسان مضطرب است میباشد و در
اینه احوال نفس و قدران عالم انسان اکبر حقیقت که منتهای احوال قری قلب عالم
انسان را به حقایق عقل کل میجوید و در میان جهان و حقایق بنکر و برین و از اینه
کرامت حیلولة زمین در میان ماه و افتاب و در عالم اکبر به بین حال خفوف و
کوفت شدن ماه دل در میزناده بعلم حیلولة ارض نفس لماره حساسه در میان ماه
فرزند که روح الارواح و مرجع الاقنار در عالم انسانیست و افتاب طلعت بدر که نور
الاقنار و روح الارواح در عالم کل است چه حسب تطابق و تعادل حال هر یک اینه
احوال دیگر است و اگر در میان دینیه و مادیات در همه مراتب و احوال آدمی
حکم اینه بودن عالم اکبر و انسان قوی جاری است از حیث بر صاحبان عزت و اعتبار
سراخبار را از یکبار که از معادن حکمت و عظمت علیهم السلام دارد است که حدود حدیثه
کسوف و طسوف در عالم مستند به قدرت و بهمت از بی ادبی است ظاهر و آشکار است
چه تدبیر و تقدیر در عالم شلوی در خود استعداده و استغنائی مواد عالم سلطنت
و کلیه تگوت کائنات در این عالم کون و سلطه با عرض وجود اوی و قدر خود استعداده
استغنائی اشرف انواع غنیر بیعت ابر و باد و نور خورشید فلک در کارند تا آنکه
بکشد اوی و بفلک نخورف افروز اشوات رفت که کلیه عالم عبارات و معاهدات و
رباضات و طاعات در راه هدی در حقیقت مرجع همه توبه و انابه و رجوع و بازگشت

حد ناسوت

در ناسوت بهر جهت ملکوت حد و انشائیت است و خصوصه توبه معروفه عرفان
عملوت از توحی از عمل شایسته اینست که حضرت حق جلالت مکنه در وجه تدارک این
معصیت مقرر داشته است و درین عطا یا نقیضه ای نماید که هر عمل شایسته را
خود بدون اینکه تدارک از نا شایسته بهر شکسته بوده باشد فی نفسه واجب و لازم
العدد و در تحصیل نجات باشد در مثل خون بهر شکسته باشد و در عمل شایسته است
و خود بهر بدون وجود شکسته حسن و شایسته نداشتن فی نفسه واجب و لازم
پس ساعل شایسته که بعلمت تدارک از نا شایسته بودن شایسته می باشد اگر نا
شایسته بنوعی و انفعیل بضرورت از عقل شایسته نمی خود بی حد و در معصیت نا شایسته
با وجود نداشتن نمودن توبه موجب حصول فیض از منقسط میباشد که متناهی و متنا
نجات و دخول در ملکوت جنت میباشد چه شرط نجات و دخول در ملکوت جنت
فی الجمله تمام است من جمیع الجهات نیست در حصول اصل نجات و دخول در ملکوت
جنت فی العمل غلبه تعدیل و توسط بر افراط و تفریط کافی است چه مکان طبیعی
عنصر غالب است و عنصر غالب مکان خود را طایفه است بل تمام است یعنی معاهدات
قابل بودن در همه صفات و طی همه مقامات و نوز بهمه درجات سعادت و رستگاری
باقی مرئیه از کمال خاصه ربه حضرت خلیع منزلت چه توبه چه الیه است چه
تمام القامات و کمال الکمال و حقیقه تحقیق در ریاضه و ولایات بودن و جمیع
عبارات و مجموعه جوامع بجا هدایت و طاعات و وجه اشرف و مرجع همه طاعات تا ابد
ایات بینات بر وجه انعام بودن خاصه این توبه و معالیه است و سائر طبقات عالمی
بنو نوح و ولایتها اگر چه از مراتب معرفت با انعام بحسب فطرت معصیت و استکفان
و لیکن بحسب نقصان و بلایت فطری از توبه علیای الهی سربسته و خود و کمال که
عبد و بند و بندگی حضرت معبود و جید جلالت عظمت و از مرتبه فصولی در ربانیت و

در ناسوت بهر جهت ملکوت حد و انشائیت است و خصوصه توبه معروفه عرفان
عملوت از توحی از عمل شایسته اینست که حضرت حق جلالت مکنه در وجه تدارک این
معصیت مقرر داشته است و درین عطا یا نقیضه ای نماید که هر عمل شایسته را
خود بدون اینکه تدارک از نا شایسته بهر شکسته بوده باشد فی نفسه واجب و لازم
العدد و در تحصیل نجات باشد در مثل خون بهر شکسته باشد و در عمل شایسته است
و خود بهر بدون وجود شکسته حسن و شایسته نداشتن فی نفسه واجب و لازم
پس ساعل شایسته که بعلمت تدارک از نا شایسته بودن شایسته می باشد اگر نا
شایسته بنوعی و انفعیل بضرورت از عقل شایسته نمی خود بی حد و در معصیت نا شایسته
با وجود نداشتن نمودن توبه موجب حصول فیض از منقسط میباشد که متناهی و متنا
نجات و دخول در ملکوت جنت میباشد چه شرط نجات و دخول در ملکوت جنت
فی الجمله تمام است من جمیع الجهات نیست در حصول اصل نجات و دخول در ملکوت
جنت فی العمل غلبه تعدیل و توسط بر افراط و تفریط کافی است چه مکان طبیعی
عنصر غالب است و عنصر غالب مکان خود را طایفه است بل تمام است یعنی معاهدات
قابل بودن در همه صفات و طی همه مقامات و نوز بهمه درجات سعادت و رستگاری
باقی مرئیه از کمال خاصه ربه حضرت خلیع منزلت چه توبه چه الیه است چه
تمام القامات و کمال الکمال و حقیقه تحقیق در ریاضه و ولایات بودن و جمیع
عبارات و مجموعه جوامع بجا هدایت و طاعات و وجه اشرف و مرجع همه طاعات تا ابد
ایات بینات بر وجه انعام بودن خاصه این توبه و معالیه است و سائر طبقات عالمی
بنو نوح و ولایتها اگر چه از مراتب معرفت با انعام بحسب فطرت معصیت و استکفان
و لیکن بحسب نقصان و بلایت فطری از توبه علیای الهی سربسته و خود و کمال که
عبد و بند و بندگی حضرت معبود و جید جلالت عظمت و از مرتبه فصولی در ربانیت و

کبریا مردم اند و ازین غلط ارتقا و تملیف و تدبیر بر بصورت احد تم و حسن التوفیق
 بر لغت عجاب شایسته و درون تفویضات عباد نامتناهی و مکافات تقصیرات از قصاص و
 شدن صاحب رتبه غیر متناهی ناچار و قصاص شدت بقتل و لکنه شدت صاحب
 رتبه غیر متناهی در حاصل شدن هر یک از حقیقت برای تمامی خلق عالم ضروری و
 کار است نیز صورت حصول و صریح بر گرفته در غایت افضاح و افضاح بطلان
 دعوی نیز صورت صریح بر گرفته است **و یا حق فلیسه** بخوبی بدانکه بموجب تعادلات
 تئیهات گذشته سلامتی ادبی و نجات سرمدی بخلیه سر و عنان و باطن و ظاهر از
 ملکات مهلکه و امراض و هائیه نفسانیه منوط و محلیه بملکات مغنیه و صفات
 کریمه ملکیه و انجلائی فزای قلبی از ظلمات انجساف چیلوله و نفس سراماده و استنداد
 بهنای دقایق امانه مستند و مربوط است قصاص بکشته شدن دیگری چه صاحب رتبه
 غیر متناهی چه متناهی موجب طهارت قلب و بکوان از ملکات مهلکه مدیونی است که
 نمی تواند بود و نشان جاننده اگر چه در نفس است و شرافت و لطافت بدرجه قصوی باشد
 جامهای دیگر از جهت شست نشویند و ادکشتن خود در زمین اگر چه در مستعد و
 درجه باشد و مینهای کشته حرا به با بر دیگر حاصل نیار و تنویم ای که قصاص و لکنه
 شدن صاحب رتبه مزبوره موجب حصول رتبه شفاعت کبریا و شفاعت کبریا چه درجه
 فاجر چه مؤمن چه کافر چه معتدل چه مدبر همه در سایه افتاب شفاعت کبری و در ظل
 سخاوت رحمت بهمنها در آمدن در مرز و باب محاکات و دوی تمامی کائنات ابدیست
 اولاً که صاحب رتبه حقیقی بحسب رتبه نامتناهی در مرتبه ای خود صاحب منصب شده است
 کبریا باشد در حصول این منصب و الا کشته شدن و ذلالت یافتن بجای دیگر
 اگر مناظر و خشم بودن در محاکات کبریا و افضح درجه از جهات دیگر معتبر است و کشته شدن
 صورتی به نفع لعیان قدری و عدوان بقدری در حصول این منصب معلوم است

رتبه بهمنها صلا اژی نداد و چه ضروری و بدیهی است که موجب حصول شفاعت
 محض کبریا و در رتبه بی منتهای از تقرب حضرت حق عز و ملا است و باعث حصول
 این رتبه و الا ای معلی چنانچه خود در حصول افضح درجه از جهات دیگر است و این
 در بابیت ظهور و انجلا است که مدعی خود نیز کشته شدن حضرت عیسی را موجب
 رتبه نامتناهی در اخیرت نمیداند بلکه نامتناهی بودن رتبه انصورت و جوهری و خاصه
 ذاتی حقیقت عیسی را است و خفیت و سائر کالات حامده عیسی است و مستند بر رتبه یاق
 متناهی جوهری ان حضرت می باشد و این شفاعت طهارت در این مقام معلی با
 و قابلیت مجرم و مقصر منوط و بدون استحقاق شفعی در کسب اوله عقیده و راهین
 لطیفه حکیمه بسوی نامعقول و نامربوط است چه شفعی و مشفعی نه کسب است و آخری که
 در نفس معلول است هر دو بحسب سر و باطن وجود قلبی در سلسله اولی بر یکدیگر معلی و
 معلولی موجودند پس دوی هر دلی که بسوی ملکوت علوی مواجه و ایستاده هر قلبی که
 و محادی ملکوت سرادق با تفاوت و در درجات مولود و محارات اختلاف و طبقات
 سموات میباشد بر قوی از افتاب شفاعت بقدر استحقاق و قابلیت بر او افتاد و از بر
 افتاب شفاعت انجلائی از انجساف ظلمت معصیت و بقدر استحقاق و در خود رفت
 محاذاتش در یافته محاکات و دستکاری حاصل شود فایز بدخول در ملکوت جنان
 بقدر حال و کالتر شده باشد و بر خن و این معنی دوی هر دلی که از مبوب ملکوت
 علوی مضر و مبوب و در ملکوت سفلی محازی و مواجه باشد و بعلمت و سوخ حیل
 ارض هوای ناسوت و نبای ف و جوهری و در انحراف مبوب ناسوت و ف و
 در دار و انجساف و ظلمت مخلد و در دربار درکات هلاکت و بعد از دیار رحمت
 بحسب مؤید باشد اما نا بموجب تعاضات فطرت ناسوت سفلی در کون فساد و در
 از درکات عذاب بر سر پیش بکشد و فایز نا بر و فایز اشتداد حوس و آتش در بر باشد

اشداده نماید و اما انسان اساس این دعوی منفی بر صاحب مرتبه نامتناهی بودن
حضرت موسی با دلایل باری و امن برهان و نیای توفیق و نایب دانی بوده است
که مری آنست که چون داهی است چه بر وجهی که نصاری بموجب خیالات بود
اینهای سوفسطائی بمناسبت نموده عسکوت آسای برای اشکار مکه های هوا و موسیقی
در عالم بوالهوسها ساخته بفرز منسی بنیاد سوفسطائی نهادند و زیاده و زحمت
کارش برداشته خود را صاحب محنت و بهمان و دود بخت و اقبال شناخته ادباری
باری از توفیق نتیجه بر اهلین با هر دایره ظهور و توفیق ظاهر و با هر یک از کمال
بر باد داده شد و مرتبه نامتناهی بودن در مرتبه بعد از مرتبه که ذات حضرت حق خلیفه
سبحانه جل شانہ بنور محوری صا که حق انصافی است محصور و از سائر کیفیات توفیق
و دلایات بعد از مرتبه حضرت محویم و البته خفیه از نامتناهی بودن که مرتبه بموجب
توفیق در فطرت نور بر منقوع و معجز بر ناله دین و وحدانیت که سر نامتناهی بودن
مرتبه و منزلت است حق متعالی و خاص حضرت حق است و حضرت وجود حق دارد
مقام است حق حقیقی جمع فیومی و حق انصافی که منزلت از حق حقیقی منزلت تمام
انصاف کلیم است و منزلت احدیت و وحدانیت پایه انصافیه از احدیت و وحدانیت
اولیه حق حقیقی منزلت وجه از کمال و منزلت اعلی و از حقیقت ساری است و ترش است
که عبارت از وجود جمعی نمای مخلوقات و جمیع وجودات و مجموع کالات هر ممکن است
است مراتب و محله هولو حضرت و وحدانیت احدیت است چه شامل کلی و جهان امکان
از سطح و در حال قدم مملو و انصاف حال از راجح و زمین در برابر انصاف انسان محل
تابش و بر قیاس که نیمه نور است و لا ینق مثل نور که کوه ازین نکتہ کوا است
در مستور و حدت در کثرت ازین نکتہ سدا است و وحدت انصافی که وجه وحدت
حق حقیقی است فائده وجود عالم و خاصه عروج و وجود حضرت حاتم است که می دانند

الاول وجه ربك ذي الجلال والاكرام و شریفه كل شيء هالك الا وجهه و ایسی غایه
مردود و سیاره و دایره خفیه کلیه اشارت و ایما است و اما با مالوت نکر و غیبت
سین که توفیق نکتہ سیج و توفیق شریفه و دیگر در مقام سراسیمه و گفتند
نمی بیند که خاصه برای تبیین بر آمدن حضرت موسی و غیبتش و بخت شدن برای
لذات معانی داهی بجهت تحمیل بخت و دستکاری حقیقی در تمام سلف بکمال معاف
قریبی حسب ناموس دانی مقرر شد بود و گرنه بر ظاهر است که سبب به خون و بخت
جوانی در رفع کنا هان انصافی وجه سناهی و ملائق اتم در میان نیست و علت
سببی خود رنجش با اتم برای رفع کنا هان نیست و فضا صحت شدن نکتہ صحت صاحب
مرتبه غیر شاهی مناط رفع کنا هان و دین و بختش برای بنای حق علیه کردن
بران است ای صاحب بهریت و عبرت سراسیمه دعوی داهی بخواهان پیچری از روی
و شریفه کاهی است چه بر دیدن اصحاب دانش و ادب و بیست و پنهان نیست
محبت دنیا و جاه و عزت و دنیا و مال و ثروت و دنیا و علق و مساق و عیون و لذت
جوانی موجب هلاکت جاوداتی است و گند و دین و طبع و عیون و عیون و عیون
از زمین دل ملکوتی موهن بدل جان و جاه و جلال فانی و صرف سال از بهاری و بنای
و جوانی و گند دل از اموال برسم فریانی و غیر فریانی بموجب شریفه و ناموس
باعث حیات ملکوتی جاودانی و مورث بخت و مرستکاری از هلاکت مودت
محبت ناموس و نیای فانی است و عیون و بخت برسم فریانی فرمان کردن و فدا نمودن
جان فانی جوانی برای جان جاوداتی انصافی است چه بوجود و وجهه ادبی فدای
بخش و شرف گنجاندن بموجب حکمت با توفیق و عیون و عیون و عیون و عیون و عیون
است چنانکه مقتضای حکمت با توفیق و حکم عنایت کامله در انقلاب ارکان اربعه
لله از محار و بهار و حیوان و در انقلاب هر یک از ارباب با توفیق و رسیدن به

انما علمه بودند و بعضی کارهای دیگر که موسی کرد ایشان بر سر کردند و بعضی
 موسی کاری کرد که ایشان نتوانستند کرد پس دانستند که موسی از خدا است و
 مدعا شاهد و کلام است خلصه حوالم و تقلید علماء پس مآول بجات رهبر و دره است
 این است نمونه از کشف حقیقت مجرب و احوال و امور حق را بر او از سر و لم این زمان
 و وجهی است از کشف حقیقت از آثار خداوند و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث
 و اما آغاز سخن در کشف کتاب و درج صاحب هاب از جهت نهایی جهان ارای کلی
 و کشفی شاهد در برای آغاز بیضا امتیاز غور عمدا شتبار حق مدار حضرت بنی
 الالباب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله الوارثین لکاله مرآت است که دستور بکه از
 اکابر مسلمین مختلف مورد و معهود در کتب و صحف و قوم و مسطور و در لیس
 و اقوام و جمهر مذکور و تمامی علماء و کسای ملت بهیضای خجسته افتخار و انون و در
 و بر و در کتب که عالم ربانی آن ای جمهر و کلامه نعم ضریحه و جعله ملقاس النور
 و تضمن بهان نبوت و مبادت بر وجه التفصیل و اکلیل و غما غنیمت آن حضرت خجسته
 صلی الله علیه و آله الوارثین لکاله در کتاب مستطاب بحالی شفا و شرفا در غایت
 و مجاز و در نهانها امتیاز بر هفته کثرت و شجر بر کشف است این است
 بنی زمانه هدا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله لا شتبار دعوت
 و تواتر مجزانه و ظهورها لاجله فیهما حکم بعد و لا سخراله قصد بر فیه العارف و
 جمیع اوصاف الانبیاء الکامله و الشرائع المعترفه فیهما کان موسی و یسای علی الویله
 موسی و یسای علی الخلق و اهل العالمین لما علمنا نوافران دینه و فسر بعینه فاسق الخلق
 الشرائع و المنازع فی الفسخ لا یصنایه لوقوعه فی جمیع الشرائع و العقل باعد علیهم
 مصالح المکذبین یحتلج بلسان احوالهم و افعالهم کالمسوی الذین یحتلج علی اجاب
 باختلاف امرانهم فی المالکان المقص بالذات من مباحث النبوة الخلد عن

این کتاب در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است

الولاية العامة و خاتما اعنى نبوة بلقيش و كان ما تقدمها من المباحث كاللذ
 بمبدا لا شيئا منها فنقول ههنا بيننا محمد و صاحب اولادته الكبرى و الرسالة العامة
 المتصت بها و صانها على ابلغ وجوها و اظها افضل احوال خاتم النبوة و الولاية
 المتعلقة بالدين بشرية سائر الشرائع ففهمنا مباحث الخلف الاول نبوت نبوت و
 ذلك لا ندعو لنبوة و ان بالمجرات على و فن دعواه ففهمنا حكم بنبوت و ففهمنا
 الصغر على دعوى من بعد و انما دعوى النبوة و ذلك في الاشتراك لا للمص و راحة
 التمهيد فان دعوى من بعد الصغر و الكبر و ملات لا فاق و صفت الا سماع و ليس
 يقع و الا مقام شرف الاحتجاج اليها في الدليل الدائره انه في المجهز على و قد
 و ذلك معلوم و انما في الحليين في العقل و طبقاتهم و بودن مجزانه حق الفهم
 ضيقا ما يهتف على الالف و لا على و ان لم يكن متواتره الا ان مجموعها بلغ حد لا
 انكاره و لما في منها القرآن فانه لم يتغير و لم يعدم كساي الا بات لبثانه ببقا الابام
 و حفظه لا اصول شريعتهم على تعاقب الاعوام و اعجازه بين فان المجهز هو المعارف للعلم
 المردود بالقرآن المطابق للحدود المتضمنة في جنة على الخلق و كل هذه حاصل
 اما خرف العادة فانه بالنسبة الى كلام العرب و ناكس اساليبها لعلهم و اشعارهم
 و خطبهم خارق لعاداتهم في ذلك ان لم يبعد في شئ من كلامهم ما يناسبه و بقا
 و اما انما في النبوة معلوم باياتها الصادقة الواردة فيه حتى رهام المجر الى المقام
 و الحار ينفذ به من خبرهم بين المعارضه و الحار به و قد كان اهل الفصاحة و البلاغة
 و الذكاء على ترايب الكلام على ان الذرائع لا تقم فيها بيبهم بذلك فقد فهم من
 المعارضه الى الحار به المتضمنة على القتل و سى الذرائع دليل على محرم لان العلم
 لا يجتاز الا صعب على الاسهل و اما مطالبه لدعواه فانه فانه فانه فانه فانه فانه فانه
 برسالة و اما تعدد على الخلق فاعلم من الجميع فانه لم يفر احد من الفصاحة و تركيب

من الکلام بقارب اسلوبه و بظهور لاشتمال علی الصاحبه مع البلاغه العلیه
 السلف و غریبه ترکیب و کلمه لطاف و جوده النظم و ملای ذلت لاجتماع
 الخلق و اما التکریر فیه قواعده لعلها لا تكون مجهول عن الخیر لدری
 الاغرض تصدیق المدعی التمسینه تصدیق الکاذب عقلا استی ما اردت من کلام
 ههنا و مقصود از بیان قاعده و قیود مورد است از اکابر سلف زاده اند نه نو
 و سر و ترا درین مقام مهمل تنبیه برین است که راب و دستور است با سلف و سلف
 بر وجه عموم بغیر ما نه در باب اثبات نبوت انجناب کما و بیان احوال و مجهول
 حضرت که و بسوا مقام است کالبه الخیر منقول است این است که ملاک احتیاج
 شناسار و قوت تراست و بدون تسلک بنوا تر نیل مقصود در حقین مشاع و تعذر است
 در اینصورت پس عزازان هزار منت مرحضرت بهوتیق منت را که کنون ازین
 افتاب عنایت و توفیق توفیق و مزید توفیق و توفیق حضرت بزرگ بطریق
 نور جمال با کمال التفات خورشید مثال بیضه بجمای جهان ارای و لایت و خلا
 مکان و تجلی جمال کمال اقبال افتاب شمال حضرت صاحب از مافی علیه الصلوة
 السلام المطلع انوار ایات و بینات برهانی طلوع توفیق بر اهیت با هو مشعاع در
 کشف نقاب زجری زیبای دلکش و لیر مطلبی از مطالب درین باب نه بهوتیق
 و قوت یافته و توفیق بیان از آسمان برهان نه بطوری طلوع یافته و زمین دله
 طلایع یقین و ابقان نه عبرت یافته است که معاب مشابه از رب ربیه و حجاب
 زشت و غیبه در میان راه توفیق یافت که معاب مشابه و بمنع شک و شبهه و حجاب
 ربیب و ربیه بر ساحت دلهای اصحاب عبرت و بصیرت افتاب جمال یقین و ابقان
 شارد یافت مگر آنکه صاحب دل کو را در لاد باشد و بحسب دیانت طوطی منقح
 محبوب از شمشیر توفیق در راه صواب و سداد باشد هر که را دوی به بهبودند

درین

و درین دوی نه سود داشت : در اینصورت بهنایه الله بنادت و حسن
 اکنون در در بلو بنبوت حضرت خلیق منزه است مابینات معجزات و انجازهات
 و نه در نبوت انجناب و ای صاحب عبرت و بصیرت بتواتر و یقین سندی و توفیق
 مجموع از احاد محتاج و نه در اثبات حاکمیت و افضلیت و کمالیت بر ختم بدرسم این
 تواتر بودن از دین اسلام لابد و لا علاج است از اینها بر داک و هویدا است که بعد
 اثبات نبوت برین ختمیت به عرض جواب هر یک از تفرعات و اعتراضات ختم
 بر سبب عرض بر طریق اثبات معجزات و تفریق بر احوال و مجهول بودن قیود و
 دیگر چه بر ظاهر اینها قرائی چه تفرعات بر احوال و کردار حضرت خلی و رب
 و غیر آنها از تفرعات بر کتب و این مسلمانان اصلا ما را اکنون محتاج نیست
 بدرسم را اگر کو را در زاد و محجوب بکتاب فطری در طریق صواب و سداد بیانش
 از عان و اعتراف قلبی بهمت همه ملایب مزبوره و عدم و در تفرعات مرده مد
 مفروضات نیست اگر چه از شدت عناد و استکبار و تعصب جاهلیت عذر کردن
 تسلیم در حضرت اسلام نیندازد جهنم و هجوم با رجعت و عیم دار السلام کثر
 زمان و ام عطا صمد بهوای انجمن مطلق در خلیک هوای بلند پروازی نمود
 اندام بر مرغ و گرنه که عنقا را بلند است اشیانه زیانش بریده با زبان بطعن
 انجناب حضرت قرآن کشود لهذا این دوی بی بضاعت از دوی ضرورت حسانت نبوده
 سخن عاز در برابر از انجمن قرائی با این همه تجز و ناتوانی متخایید و برای
 ایمانی و لا عرض میلا دکه احتیاج نماید هذا هو انجواب حکام رسد لا محال و اما جواب
 وجه تفصیل پس بازن الله نعم و حسن توفیق کلیات مهمه از تفرعات مزبوره را بحسب
 هر یک مخصوص عرض خواهد رفت و از اهتزاز تسلیم حکمت شمیم عنایت ربانی
 ناظر و انتظار از اینده خاطر مشعان خواهد رفت و غیبه انجمن انجمن بوسه

دوستان از کتب اصالح خواهد شکفت اگر چه در ریج دل را که هو حق نیارم سفند
 ولیکن بقدر ضرورت در غور و انظار و با وجوب حاجت باید گفت و گفت مردم
 اندر حضرت فهم در سفلای من القرآن و الحاشیة فان فی سمیع لما یبلی علیک
 محکم و مردم هم بنویسند حضرت قرآن که مردم می آید که از انجان حضرت قرآن فرق فی
 سخن آغاز نمایم و با یکدیگر عقد از انجان قرآن دست بیان دراز نمایم بجهان انتمی
 مگر ما توانا زاده با ما که عرضه سمیع را جولا که خود نمایم بجهان در عرضه سمیع
 از خود نمائی بکشد بر خود و رای به عرضه بسته در عرضه سمیع و در عرضه سمیع
 و همان هفتاد و نه هفتاد و نه هفتاد و نه هفتاد و نه هفتاد و نه هفتاد و نه هفتاد و نه
 اما این که در سفلای کلام مجوز نظام حضرت حق عز و جل و خاتم مهوات همه است
 و اولیا خاتم انجان حضرت خاتم الانبیاء است جمیع مجامع آیات سبقت بخواید
 بنیات ربانی مرجع جمیع کتب و صفات اسمانی است بجمیع الهامات فی الکلمات لئلا
 کالافکال فی الالهات و الالهات است مطلع القلوب قرآن مشرق عقل کل مشرق
 خورشید قرآن مطلع نفس کل مدبر امر جل و قل مغربین هم کل بخیر بر قل و قل
 قرآن تجلی جمال از لبر و افتاب اول جلوه حسن حضرت یحیی لا یزال و لم یزل و
 اعظم بحسب نشات سه کانه جبروت کلی و ملکوت کلی و قاسوت کلی که این سه را
 نمایمال از لشد تجلی قرآن در مراتب و مجله اول است و این سه تا تجلی قرآن در
 نفس معبود و مخرج سینه مرام سکینه حضرت خفیه چه نمود به چه آیه و لیکن
 وجه افضل از کل است قرآن از لثانی صبح الله اول مرتبه علیای فیه بیتان عرف
 و ظهور راقی حضرت نور اول و تجلی اول همال از لست قرآن جمیع جواب اصول علو
 اولین و آخرین در مرجع مجامع قواعد حقائق شناسی های انبیای مرسلین و جمیع
 قوانین و فایده بنیهای اولای کتب قرآن عمود دین و ستون آسمان و زمین و جبل الله

ایضا را عمار سجده و بلیق
 انجان بپای سید و مقبول
 دایم بان در روی کس

همه با حقیت ادعای
 از حق با حق با حق
 کشته شد

المبین

المبین و یوم الساری فی السموات و الارضین است قرآن خزینة الخزان و در حقیقت
 حقیقه و مفتاح کنجینه حقیقه الحقائق اولیه و حضرت و حقیقت حقیقه یومیه از لیه اولیه
 بمنزله خلقت وجه از که حقیقه و منزلت و هدایت قرآنیه کلامیه در بر حضرت و حقیقت
 حقیقه از لیه منزلت و جبهه طلبیه است از جهات است که از معادن حکمت و معرفت و حقایق
 عصمت و بشارت و در وصف قرآن ختم کلام حضرت یحیی صلام جل شانہ و عظیم کلام
 و قرآن و دانست که لا خالق و لا مخلوق یعنی حق حق مخلوق به بر او صادق بر شته بود
 از مخلوق و دون رتبه حضرت خالق است چه مرتبه کلام الله جامع جمیع الیوم که در
 ولای کلام تامه فن است مقدم بر لیا کلام و محض از رتبه کلام است که حقیقت حق
 چه نیست **کلام** کلامیه بر ظاهر است که کلام صفت مستکم است و مخلوق عادت
 تا خلق صفت خالق قوم قدیم مافی نیاز بود و قدیم کلام الله مافی نیاز بر ملامت
 و وحدانیت ظل قدیم ذات احدی خواهد بود و ازین مگر حل عقد معصوم برین
 در قدیم و حدود کلام الله و لزوم خالقیت حقیقه از نفی مخلوقیت و غیر ذلک من
 الباطل طال حقیقت تواند بود و از بخار حله عقد های و رایت مقام مقام منزلت اقام
 نصیحت و اعلام خواهد گشت و خسته شبهه است رخ خواهد نمود **کلامیه** حاصل
 آنکه کلام قرآن ختم کلام بجهان در لایه در کیمه انجان مرجع جمیع معجزات همه انبیاء و انجاء
 و معجزات جمیع انبیاء و اولیا و امای مظاهر و بحالی انجان خود شنید انبیاء قرآن نیست چه نصرت
 بهاری چنانکه بر بزرگان با هر از افق بیکان ماهر تافته و دعوی بر وجه باطن و ظاه
 صورت بیان یافته است تعرف بر وجه اف منم و انجاء است و بنای معنای افاتنه و انجاء
 را مکه حضرت کلام الله کلامه نامه جامع کن مرجع کلامه انجاء به نامتانی مجموعه عکاس
 ثبات الی بنیان و بپایان رسد و مرجع همه اعداد و انجاء از انجاء و تمامی انواع و اشخاص
 از صفات و انجاء است کلام محمد سبحانی و قرآن محمد ربانی است که تعبیر از آنکه بکن در لایه

کلام

کلام

خبر میز و بعد از آن در جواب و بعد از هر معنی و توجه آن بدین و این است چه استقامت
 ممکن من بماند محض فی کونه امیا بختا بین و بدین است و در میان مکان و بعد از آن بین
 الاستحاله و وجه اول نیز جاری است ولیکن بعد از آنکه ما را احاطه باجری بر حق
 مح نیست و تعلیل متعین مزبورین با اینکه ما را می که در مک بودند تا آخر قطع نظرا از استقامت
 بر وجهی از مک بود و مخالفه بقاعده ادب مناظره تا موجه و علل است چه منع
 مدعا چه مستند به خود مستند بعد از آنکه مدلیل و برهان بران و اثبات مدعا بتخلی از
 برهان بنویس قاطع قواعد غیر میزان مبرهن البیان بین البطلان است و انکس دعاوی
 تعلیل مزبور مذکور است هر کس با افزایش ثباتی با سراسر محکم و درست چه از توان
 و از سر و از اخبار و الار و قصص و حکایات بسیار از حد بر خلاف روی می رود
 و در احوال السنه و احوال مذکور و در میان خلق عالم نه تنها جایای عرب و غیره معروف
 مشهور است **توضیح و تفسیر** فی شریک و در دفع کوفی بنک که دعوی قطعی می نماید
 که او را بسکوبیک بعد از آنکه بعد از آنکه تا امر و زامد هیچ کس با از عرب سخن نند که اظهار
 نماید که قرآن مجید نیست و محمد پیغمبر نیست ای میثم بخینه اوعای من فی بین
 همه خود نیز نهیای معروفه و جنگهای مطهره متواتره و انکارهای متکوره از عرب و همیما
 اشراف عرب بعد از هجرت از مک حق بعد از هجرت از حضرت تم با عزت ظاهر
 با حضرت مرتضایا و بنی فاطمه صلوات الله علیهم و لعنه الله علی اعدائهم و النجین
 الحریب و الحاربه بود و این همه غزوات بعد از هجرت چه قبل از هجرت چه بعد از هجرت
 و دفاع معروفه که از سبع کینه در برینه و عصیت جاهلیت توافر عرب بر سق سینه جویش
 و تراوش نمود از کجا و از چه جهت رخ نمود از کجا و از چه جهت رخنه ای افای پاری اگر خبر
 ادبای نداری چنانچه در خط و تصرف در عقولان بجا میمانی و اگر واقف از اصول ایام
 گذشته می باشی چنانچه این همه خود را منقح و رسوای غامی در معقولان خط از انشال و بسیا

و از آن نداری لیکن ای همه میوه سرائی و کافری ایرانی در محسوسات جوت بر جوت
 می از این بلو قضا را چه چاره و قدر را چه معالجه تقاضای قضا و اقتضای قدر نیست که
 من خون کوفه را در مرده و افسمت و تخیب بتلا بیلای معالجه امرای ایرانی قضا ای
 باوری است بیهوده سرائی و هر چه سرائی را که شرا انکو که گفته است و اگر مسلم درم که خوا
 مثل آنرا بیاورند و نتوانستند باز ثابت می شود که مجرم باشد و یا که جادوت جاری شد
 که در هر سالی کتابیست از سلف که مجرم هنوز مثل آن می آورده اند مثل کتاب هر چه
 در پرتاف و در مل و دینی و همچنین در سایر السنه و در بسیاری از صنایع که در زمان
 احداث شده است که مثل آن را با وجود سعی بسیار از مردم نیامورده اند بخلاف قرآن که
 با آن صنایع که کسی بسبب اعتقاد یا ترس در صد ایتان بمثل آن برآمده و چون این آلات
 که هر که نتوانست مثل آنرا آورد باز مجرم نیست پس معلوم می شود که آنچه در قرآن مکتوب
 واقع شده است که اگر قرآن مجید نیست بیاوردید مثل آنرا چگونه است انکس دعاوی و تخیب
 است بجهت میوه سرائی هر چه در ایام سنه مشهور است که در دفع کوفه را اظهار نیست
 ازین در میان مجید و مجرب هر نه و دانی خود عاجز ماند با لایحه اشراف و التزام
 که ما را می که دیگر ای ان عمل را نکرده است حد مجیزه که خارق عادت کلی است بر او جاری
 است و همین بس است مایل و در دو جای دیگر هم بوجوب همین می شود که کذب منکر و
 نظیر این معنی در تخریف و تخیب مجیزه اعتراف کرده بود و در حقیقت آنها احوال را نموده
 مؤلفانها کشید و اکنون میگویم اما اول پس بنا اعتراف و التزام کن شعاع و هر یک از آن
 کتابهای السنه سلف و هر یک از صنایع محدثه در سلف با وجود صد و سی بسیار
 ایتان بمثل آنها از خلف و ممکن نشدن ایشان از آوردن مثل آنها بطریق اولی حد مجیزه
 صداف و صاحب مجیزه بودن صاحب کتاب می شود و صاحب صنعت مزبور و صاحب حق و
 اولی یا تخریف و تخیب و تخیب بود در حد مجیزه و با تصریح او بکتابت نمودن همان

و ادب کاست ولیکن چون ماده این طرز اندازند عهد قدیم معیار و ماده و عقد و عقد
از دست احدی از اهل حل و عقد سبب و باطل و قواعد متعارفه و متوری که هو حق حله کرده
نکست و بدین حق تحقیق و کشف حق حقیقی و صدق درین زمین حری تحقیق محتاج به
تلمیذ ماده عقد گفته از روی دقت و تدقیق بعدی از بدو در آن وسیع نکستند که علم است
مربوط قبل است و قال: ترا و کیفی حاصل نه حال پس بویضا اقتضای ذوات لا
لا یعرف لاما سببها بمقتضای تحقیق انتهای و احوال و احوال چون از کت و
کار درین باب لابد و علاج و تحقیق مشهور بتلخیص و تدقیق و بیان حق تحقیق و تحقیق
در لزوم و وجوب لطف معروف و معرب بقدرت و بعد از بصیرت و بعد از احتیاج است
برای اخوان صفای مستقران و راه هدی و طالب تحقیق و سالکان طریقت و دفعی است
موجب شریعت سحر جمله بیضا عرضه میدارد و درری از کشف حقیقت حال در این مقال
الاشکال مستحب الا لحلال بهناه ماده چهارم و نهمی کتابی که در نیمه معتبر است
ساری و تشبیه اسطوانات و مبانی تاسیس کشف از اساس لا اکره و الیهم بساطی بود که
الحلال این اشکال محیا لمانال و امثال این اشکال مستحب الا لحلال بهناه ماده
الحاد های قهیم بافتا قهیم و انما نموده که این تکریم حق خواهد شد و در بعضی از
ماضیه یا بنی از حاشی گذشته تعرض بیان کفایت و وجوب لطف و خفوت حق و معاد
انسر و ام ات فی الحلال صورت تحقیق پذیرفته بود اکنون بر وجه اختصار تکراری نماید
کشف از سر کار محب و از آنکه اسباب و بلا توقف علیه سلوک سلاک از حقیقت ناسوت
بذره ملکوت الخلاق و وسائل و سنگاری و بختی بخروج از ظلمات علایق مهملات
امنیات و سفلیات و عروج به عالم انوار منیع اب جبارت معذرت ندایس و اهر و فایق و حقا
کالات که عالم ملکوت سموات جهان و جبروت علویات است و در دو کلام است اسباب و از
که از حقیقت قدرت و استطاعت عباد پروردگار و جودش از خدا ستاد و اختیار دارد بنده از خود

احتیاج

احتیاج و وساطت قدرت و اختیار عباد معری و معیون است و وسائل و وسایل و وسایل که
بقدرت و اختیار عباد منوط و وساطت اراده و اختیار و بدین معنی و مشروط و وجو از
بدون تو سط قدرت و استطاعت عباد و بدون تعلق اراده بندگان از حیث امکان بود
باستطاله و امتناع مقرر است قسم اول باعتبار تفریب معیون و بتقریب بمعین معرفت
بلطف بودن از جانب خدا وسیع و معیون و قسم ثانی که عبارت از مجاهد عقل و جود سعا
میلادش بلطف و جود تفاوت نهاد و کفایت از افعال اختیار بر عباد و امتثال و ابر
احتیاج از توانایی الهی در جمیع بین اصدار است بطراط و توجید و صراط استقامت و بطو
که راه بس منزل حقیقت است و سلوک و خروج ملکوت سموات و جبروت علویات و
خروج از ناسوت سفلیات و غیر ذلک من الالقباب و انما حق حساب اختلاف السنه
و اصطلاحات و اشیاء و الفاظ و عبارات موصوف و معروف است پس قسم اول چون از
تحت قوت و قدرت مکلف بودند است موجب قاطع ابرو هان متکفل و لطف قدرت
عنایت حضرت ذات بکا نفعی منت ظهور است و وجه لزوم و وجوب لطف باین معنی
خدا از این قدرت و وسایط صفات علیا و اسمای حسنی حضرت حق عز و جل و از تاج
مجز و احتیاج بندگان خلیلها است و قسم ثانی چون متعلق قدرتی و اختیار بندگان و بد
قدرت قوت و اختیار و اراده و میل و رغبت بندگان و جودان پروردگار از جهت مکات و معیون
و تحویل باران و اختیار و میل و رغبت مکلف مختار غیر معذور و معیون و قد نوسعه
وجه و جود بندت قسم قدر و بر بند مختار و معذور و بمیزان قدرت و اعتبار از اینست که حلال
بودن و جود انسان موجب تمیید مبادی و سها و برونجه میانه فطرت ملکی و جبلتی و معنی
جمیع افعال ملکی برای برت عقل و میل در غایت تنافر و تضاد و معسکرتین بنوع عقل و در
و جود میل عنود جمیع عین همان ابان و از ناصیه ملا حظه احوال برت مشاییت و جسد
مختار معین و ملا حظه مال کار حسب اقتضای طلب حریک از طریق متعالین که از طریق متعین

جزالت نظام با سلوب جمهوری در افواه و السنه شیعی یافته شود و دیده است خورق
 باختصاص داشتن این خصوصیتی نیست ما آنکه گفته است که ای بودن در تاج عرب
 با فصاحت و بلاغت متالی نیست پس غای بود بطریق اولی در عرب متالی در
 از وجود انجاز قرآن نیست پس تخصیص دادن مدعی در آن انجاز قرآن را باعتبار عقول
 بعد من بودن و دقت عالی و بوجه و به حق است **مرحم** **نشیها** اما تعرض نمی بین خصم در کتب
 بدانین پس آن این است و اگر گویند تا نیند می نمایند چه بود قرآن را استخراش و معجز
 مغیبا و علوم مذکور و حکم مذکور و شریعت متبینه ان کویم اما استخراش بر مغیبا
 متهور است در کتب شش هفت موضع بیش نیست از قبیل آنکه علیست لزوم و در بگویند
 الذین انواکم و عملوا الصالحات لیستقلنکم چند جای دیگر و بر منشی و اخراج سحر که
 قدر بر منش در طور سحر است آنها و شان و نزول و مقصد آنها اختلاف نموده اند که حال
 از آنها معنی معنی دستگیر نمیشود و این اختلاف نفی انجاز از اینست و اما استخراش علوم
 مذکور و حکم مذکور و ساز و جواهر بر منشی فلان است که بسیاری از کتب گذار و حکما و غیر
 می باشد که مثل قرآن فایده است پس اینها علامتی بر اینست که قرآن از جانب خدا است
 انکه عیله نه به نایه اده تم و حق و نبی و وجه انجاز قرآن چه با سلوب مورد
 از اصحاب دانش چه با سلوب مطار باب پیش و کشف از مو لم ان نه و شیعی در این
 و چه تا کنون صورت تحریف و تقویر پدید گرفته است که در مدافع ربیب و بر مبه و دفع شک
 حلالت بنایند ناز و نشیند ملحد را شسته با خدا ما چون ایند که نه از تائیدات و نشیند
 جمهوری ان اصحاب مقالات در افواه دانسته مشهور گفته شود و مطروح یافته است پس بنیما
 مقالات اصحاب و تحویر لملاد انهم ذبا علمهم و عن سلوبیم تا نیند لملاد و لملادیم بر
 و اعتراض هم بهر هم می پردازد و چون اده تم و مزید عنایت و تائید و تائید و تائید
 بر نشیند اصحاب می افزاید بر دیده اصحاب عبرت خدا باب بصیرت و پیش و بنیما که موجب ای

بودن حضرت ختم مولا است و روحی که از نوشته های گذشته صورت انتفاع و انکشاف یافته
 که در مجبوعه لغیان جاهلیت و فساد کفر و ضلالت و هنگام ارتداد علم و جهل و کفر
 سماوی تا زلزله از نزد حضرت بر سر کار و جید از سودمین عرب و عجم سما از دیار بستم و شیعی
 در کار گذار قریشی شرک پیشه بستم و سق شیم نشو و نما یافته افتاد عنایت بر ذات و نحو
 مزید تائید و ترغیب ربانی بر ساحت جمال و اکمال ان در بستم ریح شرف یافته است و تخصیص
 نازد مدعی اخبار عجیب قرآن را به طغش هفت صورت به صورت و ذی ماخذ و باب و دعوی
 انحصار شال قرآن بر لغیا از مغیبات بمان شخصی هفت وجه بقایب تا موجه و نامواست
 چه همان ملاحظه احاطه و استوای قرآن بر کلیه احوال ماکان و مایکون و چه شرف و اعلا احوال
 احوال ماکان چه احوال ابدا و اولیای او و احوال احوال فرامنه مطابق انچه احوال احوال غیر اینان
 از دقایق و موارد افتاده در ملک و احوال سیر طیفات مخلوق و خدا و احوال مایکون و
 بر قیاس ماکان و ماضی و ابطال دعوی مزبور و معنی است کافی و در شکم و زور بودن و
 انحصار بر وجه مذکور مسئله و مستند وافی حق انصاف این است که در احتراف باین
 مدهای از ویب و ریب و شک و شبهه معری منصف غیر منصف تا منصفها لب حق را
 همان مجرد ملاحظه کریم و ما بطواس کتاب اخرها بر حق که سابقا اشارت داشت گذشت
 تماسد و این دعوی مدعی انصاف منصف منصف جهود عنود حکمت بنا و مبنی بر شمه
 ذمه جور و اعتساف چون ساز و عاوی وی بستن و طریقه شواهد خلط و مزج و مغلط
 و مغالطه و سو فطالی ها اسد زهره و دعوی انحصار چنانکه توه شد و الا حکم و بیجا و نابا
 اختلاف قرآن و مفسران در فواید و بیان شان و نزول ایاث منزل درین باب با وجود برجا
 بودن اخبار عجیب و معجز بودن نشیند بهر وجه اقراده و بر سر و فی از بیان مطلب و مقصد
 از نقص و عیب چگونه چنانکه مدعی می نمایند سلب مجزوه بودن تواند نمود و راه و رخنه شک
 و شبهه و ریب و ریب در صورت صورت تواند چه همچون بودن مستند اخبار عجیب و در است

مرید و در این وجه مذکور بود و تعرض و اعتراض و توفیق غالی از اغراض بسیار است
لیکن چون بهنا به الله تعالی اکتون در طریق تفصیل و ترجیح بعد از گفت نقاب در حال
ذات کمال حضرت شیخ مقامات و غایت است حضرت بهم جهات چه در بنات و لا با
در آثار و مجازات شاد و بخت و مرجع است منتهای مرتبت درجه باب و در کلمه مذکور
فضائل و کالات حاجی بدین سلوب نامرغوب نامصواب و برون غلط از توجیه تا وجه
و جبهه ایست مثالی مشهور و مستند است که با خود اب تیم و جواب است چه بر تهر است
که اکتون محسن و مجزات موسوی و عسوی بحسب نصوص متواتره قرآنی یا بحسب زبانی
حضرت شیخ و مجزات موسوی و عسوی بحسب نصوص متواتره قرآنی یا بحسب زبانی حضرت
در باب خصوص تواتر مساوی است چه اکتون از کالات نامرغوب و بخت با هر تواتر حضرت
شیخ دستور نبوت تمامی انبیاء و اوصیاء و مقامات و امارت و هجرات
صحیح و بهنا است علامه الحنفیة قاله الاولون لکماله علیه صلوات الله علیهم
در توضیح و التفویض فی راجع السماء است و واقع و نفس الامر اکتون از جانب سلیمان
وجه مزبور فرستاده این دو کالات از مجزات که الحنفی بحسب محکم و ذور و بیوت و بخت
و بخت است و قطع نظر از ملا حظا فی و نفس الامر تواتر موسوی و عسوی در تواتر
متواتر و مجزات موسوی در نزد یهود و بنی نواز و مجزات با هر تواتر و امارت و نبی است و هر
جنبه محمدریه در نزد این دو فرقه غیر مسلم و با رعای حکم ابتدای فی انصاف بهنای بنای
از درجه تواتر تا هر است بل بحسب نفس الامر چون تواتر وجود منبع خود حضرت شیخ
اینها البقاع و بهنا البقاع و بخت ایها البقاع و بهنا البقاع و بخت ایها البقاع و بهنا
و مرجع البقاع اما است و در بین رساله و جوده و تواتر معنی بهنا به الله تعالی و مزبور
تا نبید و حسن توفیق اکتون از جانب با هر تواتر و بخت و بخت و بخت و بخت
است متولد و اول سائر آنها و با به و بهنا و ایها سراسر از تواتر معنی سراسر حضرت

ایات و بهنا استان سرود ملت مرا با و صف هر است ازین کلمات و بهنا ای شکر و ذور است
غالی مسلک است اسلامیه است که باعث قوت و ذور نعم بنیور بهنا و استکبار مغفور است
بکسارت مکتب اسلامیه و بهنا ای که خود بهنا است بهنا ای که خود بهنا است و بهنا ای که
و بخیر است است هر تواتر و بهنا ای که خود بهنا است بهنا ای که خود بهنا است و بهنا ای که
و بهنا ای که خود بهنا است بهنا ای که خود بهنا است بهنا ای که خود بهنا است و بهنا ای که
منتهای کار هر بافته تا خلق نیست اضعاف یا تواتر و بهنا ای که خود بهنا است بهنا ای که
مراجع خامنه همان و بهنا ای که خود بهنا است بهنا ای که خود بهنا است و بهنا ای که
و بهنا ای که خود بهنا است بهنا ای که خود بهنا است بهنا ای که خود بهنا است و بهنا ای که
تایه ای که خود بهنا است بهنا ای که خود بهنا است بهنا ای که خود بهنا است و بهنا ای که
و بهنا ای که خود بهنا است بهنا ای که خود بهنا است بهنا ای که خود بهنا است و بهنا ای که
مجزات خود بهنا است بهنا ای که خود بهنا است بهنا ای که خود بهنا است و بهنا ای که
بقرینه بعضی خبر از مجزات سائر انبیاء و بهنا ای که خود بهنا است بهنا ای که خود بهنا است
که خود بهنا است بهنا ای که خود بهنا است بهنا ای که خود بهنا است و بهنا ای که
دیگر نه باشد و تواتر این که در سائر چند جای گرفته است که در منبع و بهنا ای که
قرن و دیگر جای نه باشد و بهنا ای که خود بهنا است بهنا ای که خود بهنا است و بهنا ای که
بالا است لا ان کذب بها الا و تواتر و بهنا ای که خود بهنا است بهنا ای که خود بهنا است
بیت منتهای انما ایات عند الله و ما بهر کم ایها ان حاکم لا یؤمنه و تواتر و بهنا ای که
بصارم و در سوره انعام و ایها انهم ایها ان تواتر و بهنا ای که خود بهنا است بهنا ای که خود بهنا است
اعلم بحسب کمال رساله و در سوره اسراف و بهنا ای که خود بهنا است بهنا ای که خود بهنا است
گفت فل یسبحان ربی علی کت الاله و بهنا ای که خود بهنا است بهنا ای که خود بهنا است و بهنا ای که
انضات و اعانه و بهنا ای که خود بهنا است بهنا ای که خود بهنا است و بهنا ای که خود بهنا است

بانت

بانت

من قریه اهلک ما اقمه باموت و از به قبول بسیار است که بنا بر تفسیر مفسرین لا تسبکته که بفر
بنا بر این تفسیر از راه صحیح بود زیرا که بعد از آنکه است که او باور دارد ایشان ایمان نخواهند آورد و بعضی
عذاب خواهند شد اما در جواب قرائت کونیم که علم با بلکه قرآن از خود است و از کس و تو است
که از هر یک از این دو بیان ما تکلیف شده است نه از اخبار مسلمین و اگر علم ما به علت اخبار مسلمین
باشد ضرری ندارد زیرا که هزاران هزار هستند که کتاب تالیف نموده اند لیکن در سائر معجزات
باعت قوی هستند که قول مسلمین را که مدعی میباشند قبول ننماییم که آن شدید در بیان ما است
دین با اکتفا بر معینان نمی تواند بود اما در جواب قرائت معنی از احب متعده در خلق حاصل میشود
که آن شخص صاحب معجزه بوده است اگر چه معجزات معجزات حاصل نمیشود که این اگر چه
که از اخبار معجزان قوی علم حاصل نمیشود پس از اخبار کثیره معجزات معجزات با یکدیگر در
کتابهای خود لا تعد ولا تحصى نوشته اند و هم چنین جیاد از برای سخنریت بر سبب خود
ایستاده بایست ما بفرمان کنیم که ایشان سخنرانی کنند و حال آنکه چنین نیست و اگر گویند هر گاه
باشد سخنرانی هیچ سخنرانی نیست عیثود کونیم که از برای راستی حدیث اخبار معجزات در شرط
ضرورت اول آنکه در کتب خود در کتابهای مصاحف انش نوشته و مشهور
شده باشد و این قرائن هم معلوم شود که در همان عصر شهرت داشته است چنانچه موسی
گفته اند و خطاب بود که قرآن نام معجزه میباشد چندین بار ذکر نموده است نه آنکه مدعیان مدعیان
بعد از آنکه قرائن طبقه بلکه طبقات دیگر معجزی نویسنده انهم با اختلاف کثیر زیرا که اگر در همان عهد
می نوشتند نمی توانستند در دفع نوشته چندین ظهور می یافت و بگویند که بگویند و بگویند و بگویند
می نوشتند لیکن حال چون بعضی بگویند نقل معجزات را چندین بار در کتب بگویند این قریب است نه آنکه
اول بطرف معجزات سائر انبیا شرط یافت است که از ادکی باشد یعنی بر کسی بواسطه اعتقاد
عقیده جبر نمایند تا اگر بر شخصی واقع شود یا بعد در سخن معجزات نوشته در دفع است و
بر خلاف آن معجزی بنویسد و حال آنکه در امت معجزه بنویسد و نمی باشد چنانکه آنرا که گویند

بگوید بنویسد بر فرض حال که عالم شر را عذاب نماید و او را عذاب دهند که معلوم در سخن
و او را نکند لیکن از قبیل تحریف و تحریف و اختراع نمودن زنده و اولاد او و مس و طوبی
مردم با او کاری چند بلوی خواهند زد که هر یک از این مطالب را نمایند که بگوید یا
بنویسد بکلیت سا و او بان که هر چه خواهند بنویسند و از کس و بانها از بی خبریها که
اگر از هر یک از این دلائل علم حاصل نشود اما انضمام بعضی اخبار معجزی نماید پسیم که
ایمانی تواند شد که چند معجزات معجزه حاقی باشد بله چند مره معجزه زنده و قرائن معجزه و گویند
که چیزی که از مجموع حاصل شود که از هر یک حاصل نشود کونیم که اگر و هر یکی از اینها فرشتا
فائده جزئی مرتب شود از آنکه بر کل فائده مرتب میشود که بر هر یک معجزه اما حال چنین نیست
بلکه از قبیل ضم معلوم بمعلوم است پس بر منصفان قدر معلوم می شود که باطلی را ایمان
آورند بخوبی نیست لیکن معلوم نمیشود که چرا با نیست البته با و نگردد و اگر چه هر یک می گویند
ما را پس است انصاف عبادت هتایعها پس برای اخوان صفا و خاندان واهدق امانت
است که اولاً احتیاج بر نموده و صد در معجزات غیر قرآن از حضرت خیر نقی عیسی و
بر ظهور احوال بسیار هر قرآن و غیر آنهای مجازان از آن حضرت خیر نقی عیسی و بر نموده
که مدعی متکبر حق بدین معجزه نموده که با موجب عادت و کونیم مدعی خرقه و عبادت و انچه
ما خود از ممکن بطلان و تکرار معجزی بر غلط و مزج سوسطای مبنا است و چه است از این کون
از احتیاج با کابر احطاب ما با الفرو و مجرد نعمت و افزا و امن مقدس فضل و کمال است
عاقب از عقلای علای اسلامیان چه جای که بر و بزرگان از ایشان بدین سلسله از این
پری و از این نعمت مبنا است بل و بر عجب نیست که با الفضول جعلی که شیخ با هم ملا است از
فضولی با قای با داری معجزه عقل و قیاس است با شد و این احتیاج از فضل فضل و قیاس و انچه
بر عوالم با شد بل و این معجزات معجزات غیر قرآن خیر معجزه از اسلوب سراسر باطل و
بغایت مطلوب اگر سلسله مودت و احطاب حلقه مختلف گفته عمل مدب و حرمان بود

كرسا بدأ ان يكتب خطاب يحكي نقل نمود وهو هذا القيد انهم الاولين لكلامه اني بانهم على
 وفق وعوام ذلك المعلوم وان كان المسلمون على اختلاف لطيفاتهم وروادهم من جهة حتى لا يتسبوا
 متعاملا بينكم على الاليت والاعاد وان لم يكن متوافق الا ان يجوزها بلع وهذا لا يمكن انكاره لبيان
 منها القران الى احرام انحر الكلام منه فيها ليد هذا اذا هو يحصل كلام اصحاب الاسلام كما
 اصحاب العظام والمشايع القضا في هذا المقام فليس عليه السنة اصحاب سلفا دخلوا في ذلك
 عن هذا المهم المهم السالغ في الاهتمام واجمع في هذا من ذلك الوجه السليم الذي اورد
 الخصم القديم عن اصحاب الاسلام الزامهم وفيه لا اذ لازم وما اورد في حركه المقتضى
 رد على المتعلق ههنا بقضية الانضمام التامة من اللفظ الى القبول بقضية الجمع
 الجمع بين الاموات والحيات من المناسبة والاختلاف في غيرها المتكلمة ههنا من ما في العند
 اورد منه ما حملناه عليه واما ما اليه من رد قضية الانضمام الذي يكون مراد في هذا المقام
 ومقصودا ههنا كما لا يراى الا بحساب العظام كما سنشرحه توفيقا ونشره بعد ما نجد هذا
 بمرور نفوس فطرية ومخالطة وتوجيه خلط ونزع الى الاوهام العامية كما سلف من الامور
 في انكرا والبطانة بل بمرور تصحيحه على كما هو منصب طائفه من السحر من اصحاب صناعة
 القصد الخبيثة وان راو غير ما كان رأى جملة السلف ويكون مقصود الامور المتخلف وكذا
 مبتدأ في غاية المنان كما هو ساق كلامه بل بمرور عبارته في بيان راحة نفوسه كان ذلك الوجه
 وورد ولا وجه لكنه ليس ما خطر او يخطر ببال احد من اجله التلث واعززه الخلف ففعلت من ان
 يكون مرادهم وعلى هذا الوجه من الادوار ما يتم يكون بناء كلامه على توجيه الملاحظة والخطأ
 المنزع على الاوهام العامة تبصيرا وعلى الافراط في انكرا والبطانة ونحن انما نطرحه لان
 بالدفع والمعادضة على ما تقتضيه مساق الحاجة الاجل القوام ويناسب وبيان سباق ما
 جرى عليه الكلام في المقام من قديم الازمان لانه المهم المهم في المقام الامقامات في الكلام مقام
 اصلاح المراد والمقام والتمام كلام اجله اصحاب العظام وليس منجنا اليوم التعرض لكل وطيد

في المشي
 في الوجود
 في الوجود
 في الوجود

في

في

في
 في
 في

خطر وصدمه من اوامير العوام الذين لا يعرفون الحسنة التي كمالها في العلم خصوصا في
 او مستقيما من الكلام كما يستكشف ذلك مما سبق في العادة باذن الله تعالى في التعريف والحق
 للامان واما ما بينه بين يحصل وخلقه من مفصل كلام بحمل اصحاب الذين باين است كما
 مطلق بجواز وميزات حفرة خفي مبرود كما نراست فراق وجه خاصه خاصه فخاص
 الخاصه وجه وجه اسلوب مشهورى مشترك بينه وبينه خاصه وجه وجهى وغير فراق وجهه
 بنصر مبرور فراق وجهه بنصر مبرور كلام بحيد رباى وجه غير منصوص بنصر مبرور وجهه
 بسرحه بنور سببه باين وجهه بحسب خصوصية متوا تذكروا باين وجهه وجهه وجهه
 باين وجهه لا مانع من خصوصية بنصر مبرور وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه
 لكي لا يورث وجهه بنور مبرور وجهه بنور مبرور وجهه بنور مبرور وجهه بنور مبرور
 من وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه
 ان يورث وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه
 كما موقع وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه
 انما يورث وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه
 وورثه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه وجهه
 عباس جعفر مشركون في رسول الله ففانوا ان كفى صادف ففانوا لانا القرقر ففانوا لانا
 فعلت ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا
 رسول الله ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا
 جعفر صادف ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا
 ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا
 ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا
 ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا ففانوا

في

والشفا في عرض قرون نظائر ان دو مسئله مستفرد در وقت و نظرها بتخصيص دادن استخاره
 والقيام بالليالي في تلك المدة جهات في حدود جهات بانظر و بده بلك لا تلاك و
 مخبر و بده دليل بر استخاره مزبور بانحد بد جهات محل نظر بلك محل اجتناب و حذر است
 چه سزان استخاره است و مراد از ملكيت خود شده است كه استكفاي بوجه ملكيت است
 و تخصيص استخاره بملك لا تلاك مخبر خطا است و در ملك حق مطلب و حقيقت منصفه
 مراد مزبوره مراد در معالج جسماني حضرت خفيه و انشاق فقر مستحق بنظر قوت
 بر تارات است كه در مورد حوصله هر مدركي امع باشد يا درست هر مدركه عقده از كذا
 ارد بر فاعل ايند ام بر مخرج ركونه كه عند الاند است اشياء و هم چنين حل عقده
 خصوصي هم شق الشربسياري از همزه و ديكر و رفع تناقض بوجبه تفكر مستحق
 بوجه بقبينه براهين با هو مبرهن و مراد است و در مخيد مقدمات و مبرهنه
 كه كسب كسب حقا فلان بخللاف در وجود مستكن بوجه ملكيت و انفعال و انفعال
 طارفي و مرفي التمام كه بفصل و فصل فسرئ سها با استكفاي بوجه ملكي سنا في است و
 انهم في مواضع اخرى طالعهم و بوجه ملكي است و حجاج بدين دعوي و بخند بد جهات
 چنانكه مشهور است و در انواه است مذكور با صحت محوري است تمام بودنش و انهم
 بود شاكوت ما را محل حاجت بقبينه دعوي همان لم و سوب و بجه برهان في كه
 بوجه ملكي است كافي است و تنافي بوجه بقبينه دعوي است و بجه ملكي مشرك
 نموده و انشاق قريه في نفسه مثلا در خارج واقع قائل نبود و بتصرف ناموجه بود
 تا در بل نموده چنانكه انهم في حقايق و معارف حاكمه لا يفي بد كتاب مستجاب
 كوه مراد علي ما اشهر منه با دكار و كفن اين كنه و سفتون اين دره از ان در زمانه بد
 منور و علامه در در تحقيق سفتون و كنه و بقبينه كنه علم در زمانه و مراد است استخاره
 او را در منزل جبارت بر خراج انفرادي درين مابين نمودن و رخنه بر اركان عقايد بقبينه

و سبب

تفصيل و
 حق خفيه
 مستحق
 است كالمكونه
 از دلي و مبرهن
 در قرآن و سبب
 از ان غالباً
 محرم بقبينه
 قرآن و حجاج
 قرآن
 است
 سبب

گشودن

گشودن و لا ينادي في حق صدق و تقيي حاجه فيما استكر و حاجت بقبينه كنه و نش
 و غير قولي در اين كونه الامكان نموده و تا بده و تقويت بنيان بجهت انبيا و نشيد
 و تفيد داي استكر مناي يشانه كوده است و در صلات بجهت شق هاي حنا و نشا
 راه حاجه و معارضه بد مستخدم فاد است چه التزام و اعتزال ما بكنه لا نه هم در
 بجهت تقويت در خيال و حسن مشرك است و در نوز خانه فاس بمزله ان استعكه كنه و نشي
 چشم سديك در واقعي بلو مومن از غنا و حكاي خاصي را نرفه ميانه بكون در مومن
 مشرك بقبينه و ساهري و ميانه تصرف در ان بجهت قوه ملكوتيه و بقبينه
 بجهت ملكوتيه بجهت ناسوبه شايسته است و در ملك اين رقبه كه نصرا و شاي كسب
 فاد كنه بد بجهت رقبه و بقبينه و بجهت در حاجه جماعتي از قرآن كه فقه معارضه و
 مخاصره و حاجه ايشان بزدني فقه امه هم برشته بيان كند خواهك عبد الله بن ابي نه
 مخزي بل حضرت حقه حاجه بجهت و بعد ما اساء الاله فافرو في الاسله و في افعال
 في الحاجه قال و ان تو من لو يله يعو ليعو و له الى السما حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه
 من افقه العرب بالحكم الى عبد الله بن اميه المخزومي و من معه بان اسوا ليعو عبد الله بن
 عبد الخليل فانه و سوني و صدقوه في مقاله فانه من عذري ثم لا ادري بلعور اذا فعلت هذا
 كله او من يك اول او من يك بل لو رفعتنا الى السماء و تحنت بايها و ادخلناها للقاء انما سكر
 ابصارنا و سونا فقال رسول الله ابو شفي من كل من يك ملك بل عبد الله قال الى اخر القصه
 عليك الله اقه نعم و هذا بعض قوله بل لو رفعتنا الى قوله انما سكرت ايهلنا و سونا و سونا
 بنظر الله الى امثاله قوله نعم و ليعونا عليهم تا كما من السما فقلوا فيه بجهت كفا لوالا انما
 ابصارنا بل نحن قوم محدوقين بقوله نعم فان برونه و سونا و سونا و سونا و سونا و سونا
 كنه الان فيه فقه من شق القرون و صدق بجهت قوله هذا يعني ما افاده هذا بجهت بجهت
 الله و روجه بظلمه في حل لك العهد من القول القرون في الحسن المتقول بجهت بجهت بجهت بجهت

تفصيل و
 حق خفيه
 مستحق
 است كالمكونه
 از دلي و مبرهن
 در قرآن و سبب
 از ان غالباً
 محرم بقبينه
 قرآن و حجاج
 قرآن
 است
 سبب

العلامه التهامي

الذي نؤمن ان الله انزل اليك وابعدك به رسولنا محمد بن المصطفى المصطفى
 محمد وامامه بن مسعود الثقفي الطائفة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هل ينق من كلامك شيء فقال
 بل لو كان نؤمن لك حتى نفور لنا من الارض ينسوا ما بك هذه في هذا ذات جوارح وعمره وحيال
 تكفي ارضها وتحفرها وتجرى فيها الميكن فاما الى ذلك فمحتاجون ويكون ذلك جنة من تعبيل
 وعنب فتاكل منها وتطعم منها فتخرج انما يخلها لهما فيجروا وتسقط لهما كما ذكرت علينا السحاب
 قلت لنا وان بودا كسنا من السحاب ساقط يقولوا اسحاب مريم فلعننا نفوز ذلك ثم قال اذا
 ما هم الملائكة فيلذنا في يومهم وهم لنا مفايلون او يكون لك بهت من ذرف قطبنا منه
 ففتبيناه فلعننا فلعن في ذلك فلعننا لان الانسان ليطغى ان رآه استغنى ثم قال اذ عرف
 في السماء وان تؤمن لرؤيتك لصعودك حتى تنزل علينا كتابا نقرأه من الله العزيز الحكيم
 الى عبدنا محمد بن ابي الهيثم بن محمد بن اسحاق بن عبد الله بن محمد بن المصطفى المصطفى
 صدوقه في مقاله فانه من عندى ثم لا ادرى يا فتى ما فعلت هذا كله اذ من بك اول اول
 بل لو رخصنا الى السماء ففحصنا بها بعدا وانزلناها القلنا انما سكوت احسانا لا يجوزنا
 رسول الله ابقى من كلامك شيء يا عبد الله قال لا ليس بهما ودرقه شريك كفاية وبلغة
 بنى حتى فعل ما به لك وافصح عن نفسك ان كانت لك حجة وانما بما سالناك فقال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم انت السامع لكل صوت في العالم فكفى تعلم ما قاله عمارك فانزل الله عليه ما
 الرسل باكل الطعام ويمشي في الأسواق في قوله فتولوا وانزل عليه ما يحسن وحملوا فاعللك
 فارك بعض ما يوحى اليك وضائق به صدرك الابه وانزل عليه ما يحسن وقالوا لولا انزل عليه
 ملك ولولا انزل ملكا لفتقوا انما لاه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ما ذكرت من ان اكل الطعام كما
 تكون وساقى الحديث كما يافى من القرآن انما الله ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ما ذكرت
 هذا ملكا اقوم وملك الفرس لا يبعثان رسول الا كثر ما لا يظلم احدا له تصور ودور ولا
 وتعليم وعبد وعبد ودرى لهما من فوق موته فلعنهم وهم عبيد فان الله له التبرير وتكم

حكم - يقول

ما حكم - يقول على طاعت وحسابك ولا ما قراحت بل بغير ما يشاء وبكم ما يريد وهو خير
 اما بعد انه يلعن الناس دينهم ويذبحهم الى دهم وبكك نفسه في ذلك انما الليل
 فله فوكان صاحب تصور يحجب فيها وعبد وخدام يتزود عن الناس ليس كانت الى
 سانه فليس ولا نور فيها او ما ترى للوك اذا احتجبوا كيف يحجب القبايع والفساد من
 حيث لا يعلمون به ولا يعرفون يا عبد الله انما بعثني الله ولا ما لي ليعرفكم قدره
 فونوا انه هو انما لرسوله لا يفترون عاقله ولا منعه من رسالته فهذا بين في
 قدرته وفي محرمه وسوف يظفر في الله بكم في وسعكم قتله وسواكم يظفر في الله بكم
 ويستولى سيفه لمؤمن من دونكم ودون من وافتكم على بكم ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ولو كنت نبيا لكان ملكا لمدد يدي وناهد وساقى اخذت بما بقى من سورة الفرقان
 واذخرتم في ل رسول الله صلى الله عليه وسلم فاما قولك ان تؤمن لك حتى نفور لنا من الارض ينسوا ما بك
 ما قلته في ذلك فتزجت على محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم العاقلين اشدنا منها لوجهك بهلم يكن بها
 لبونه ورسول الله يرفع عن او يغتم حمل كاهلين ويحج عليهم رجا لا يجده فيه ومما لوجه
 لكان مع هذا في انما يوفى بالحق والبراهين ليلهم عباد الله لايمان بما لا يملكوا بها وانما
 اقترحت هذا كله ورسول الله صلى الله عليه وسلم اعلم بمصالحكم من ان يذكركم بقرعون وسنما
 لخال الذي لا يبع ولا يوجد في رسول الله صلى الله عليه وسلم العاقلين يعرفك ذلك ويقطع معاذيرك و
 ويصو عليك سبيل الخلقه وبلجك الله في تصديقك حتى يكون عنه محدد ولا يحسن
 منها ما قد عرفت وانك انت جهة معاذيرك لا تقبل حجة ولا تنص الى وهاه من كان
 فدوا عذاب النار النار من سانه وفي حجة وبسبب ثباته واما قولك يا عبد الله ان يؤمن
 لك حتى نفور لنا من الارض ينسوا ما بك هذا في هذا ذات جوارح وعمره وحيال
 وتجرى فيها العيون فاما الى ذلك فمحتاجون انما يخلها لهما فيجروا وتسقط لهما كما ذكرت علينا السحاب
 اركب وعلقت هذا كسنا من السحاب ساقط يقولوا اسحاب مريم فلعننا نفوز ذلك ثم قال اذا

كاصح معجزة رعاكم
 ساق الحورين

مواضع في سعة صهيون اصلتها وذلكها وكثيرا فاجروا بها عيوننا استنطقها قال بل قد
لك فيها نظراء قال بل قال فيكون ذلكها انت وهم انبياء لا كلام لا يصبر هذا
لعله على بنو داود هو لا يكون له من زمان للصديق فهو ونحوه على الارض وحق اكل نعمكم كذا
الناس واما قوله يا عبدا لله او تكون لك جنه من جيل وعقب فتاكل منه وتطعمون بها الاعداء
هذا في غير ما وليس لك ولا صهيون بها من جيل وعقب بالها فتاكلون وتطعمون بها
الا من غلاتها تخرجون وتخرجون انبياء هذا في لا قال يا بل قد مضى رسول الله شيئا لو كانت
لما ولت على صديقه بل لو تعاطاها لدل كوا طيه اياها على كذب لانه يوجب بما لا يوجب ويوجب
الضعفاء عن عقولهم وادبايهم ورسول الله رب العالمين يحمل ويمنع عن هذا قال رسول
الله صهيون الله واما قوله او تسقط السماء كذا في ذلك فان برادك
من السماء ساقط يقول اصحابكم ان في سقوط السماء عليكم هذا لكم دونه وانما ربه
بهذا رسول الله ان يهلكه ورسول الله رب العالمين ادم بك من ذلك ولا يهلكك ولكنه
يقوم عليك في الله وليس في الله له فيه وحده على حسب قبحه عسان لان العباد جملة
يجوز من الصلح ومجالا يجوز منه وبالحاد وقد يخطئ القلوبهم ويتمادى حتى يستحيل
وقوعها لو كان الى قراحتهم لجازا تفسر ان تسقط السماء عليكم وتخرج غير ذلك
لا تسقط عليكم السحاب لان ترفع الارض الى السماء تقع عليها وكان ذلك يبعثنا وبنينا
ويجيب وقوعه وانه لا يجري تدبيره على ما يلزمه الخ لم قال رسول الله صهيون وهو ربه
عبدا لله طيبها كان رواة للرؤى على حسب اقراحتهم واما بلعل به ما يعلم صلاح فيه
العليل او كرهه فانهم المراد منه طيبكم فان انقذتم شغلكم فان غررتم عليه استقرتم
بعد الحق ما يتبها عبدا لله مدعى حق من قبل جيل او جيب عليه حاكم من حكمه فاما
بينه على دعواه على حسب قراح المدعى عليه اذا ما كان لله لاحد على احد دعوى ولا حق
ولا كان بين ظلام وظلم ولا صادق ولا كاذب فرفق لم قال يا عبدا لله واما قوله او تاتي

و لا

والملك كذا فيلذ بها بلون او ما بينهم فان هذا من الحال الذي لاحد به ان رضى عز وجل
ليس كذا فيلذ بين بحق وبالحب وبقربك ويقابل شيئا حتى رضى به بعد سأل هذا الخ
وانما هذا الذي وعده اليه صفة استقامت الضعيف المنقوص الحق لا يسمع ولا يسمع
لا تعلم ولا تعين عنكم جنتا ولا من احدا يا عبدا لله او ليس للضعيف وجنتا بالها فت
دعواكم عنكم فلهما قال بل قال انفسا من جميع احوالها بشفك او بشفك برك وبين
معاملتك قال سفيه قال رايك لو قال لها ملوك واكرتك وعذمتك لسراة لا تصدق
في هذه السفارة الا ان تالوا بعبدا لله من ابي امية فتناحت فتسمع ما يقولون عنه شفاها
اكد شوخهم هذا او ان يجوز لهم عندك ذلك قال لا قال في الذي يجب له سفر ذلك ليس
ان يا نور هذه حلافة محضه تدفعهم على صدقهم قال بل قال يا عبدا لله اذيت سهرت
لوانه لما سمع منهم هذا عاد اليك فقال في معفايهم قد لم يوافقا بحسبك ليس يكون هذا
لك عفا لنا ولقول انما انت رسول لا مشي ولا امر قال بل قال لكيف حركت ففتنة عدا
رب العالمين ما لا يسوع اكرتك ومعاملتك ان يفتنوها رسولات اليهم فكيفنا ردت من
رسول رب العالمين ان تيسرتم الى ربهم بانها عليه وجب فانت لا تسوغ مثل ذلك له
الى اكرتك وقاملك هذه حجة فلهذا لا يظان جميع ما ذكرته في قرأه افرجه واما قوله يا عبدا
او تكون لك بيت من فخر وهو لذهب هاما بشفك ان لعظم مصر هو ثامن وخرم قال
بل قال انصار بشفك نبيها قال لا قال نكاح لا يجيب الحق لو كان له بنوه ويحرم لا يهتتم
بشخصه واما قوله يا عبدا لله او ترفق في السماء ثم قلت ولن توفى لوفيك حتى تنزل علينا
كتابا ننزله يا عبدا لله الصعود من السماء اصعب من النزول وهذا اذا اعترفت على انفسك
انك لن توفى ثم قلت اذا صعدت حتى نكاح حكم النزول كنزل علينا كتابا ننزله ومن بعد
لا ادرى او من بك اول او من بك فانت يا عبدا لله سقياك نعا بعد تهمته الله عيسى
فلا ربه لك الا فادب على يدوا ليد من العرش والملاكة الزبانية وقد نزل الله نعم على

ثم قلت

جامع بطران کل ما ارجحه فقال صد نعم قل يا محمد من ان ربي هل كنت لا بشرا ولا ملائكة
 ربي من ان بفعل لا شئ بل قد ربي تفرقة الجهاد ما يجوز و لا يجوز و هو كذا لا بشرا
 رسول لا يزوج الا في مباحة الله التي اعطاني و ليس لي ان امر عا في ولا امر ولا بشرا
 فان كان رسول الذي بعثه ملك الى قوم من مخالفه فربح اليه امر ان يفعل بجمع ما افترض
 عليه انما يظهر و انكشف غايته الظهور و لا تكلف ان الايمان و المهرات التي رزقت فيها
 تلك الايمان ليست الايات التي افرجها لاجلها و تجو الى طلبها عناد و منعت الحكمة الباطنة
 عن سدورها و نزولها و صرنت الحكمة عن القوم نزول عذاب الا سبب حال الا لازم لنزول
 تلك الايات و علم ان القوم من جهلها عتوا و لم يسموا لها مطلق الايات و المعجزات
 سواء كانت ما افرجها ام لا و سواء كانت مما اوجب نزول عذاب الا سبب لا سبب
 و لا سبب و لا استكان من وجهها ام لا كل ذلك فكلها و ليس على حال تلك الايات
 حال تقاضا من الايات التي اخرج منها بغيرها من سبب و اما سبب و اما سبب و اما سبب
 لنفسي انكر من منكر بدني و لا دل مد و دها فت است كعلم باينكه قران ان عجز است
 كتب و قوا يثبت ك ان عجز عجز و درمیان ما ثبت مقرر است نه از اخبار مسلمين
 اگر علم ما هم بعلم اخبار مسلمين باسد ضروري ندارد و در آن هزاران هزار هستند که گنا
 نصیب نموده اند پس و لا بد از آنکه این بهر دو سواي یا آنکه بنای سخن درین بحث بود
 از معجزات غیر قرانی و معنای است و لا بد از آنکه این که حسب نفس افرع علم بیرون قران
 از آن حضرت با حسب عتوا و مدعی منکوح صورت حصول بر طرف است در بهر صورت
 معاوضه با اینکه علم مزبور از کتب و قوا یحیی است که در میان ما است نه از اخبار مسلمين
 قانون مناظره است چه معجز بودن قران در صورت حصول علم مزبور یا مسلم است یا نه
 در صورت مسلم نبودن همین منع از قران معجز بودن مستند بقیاس و با کبر معجز
 است و بطلان این قیاس همیشه بوجهها ملوک سلف صلی و انچه در و شون چنانکه مکرر

الحکم
 رند

شد

بعد بود و میزدان که چنانکه الله و مزید تا نبی و حسن و فیتنه با همین با هر عقیده
 و حج بالغة و هو حکیم بکویه قومه بر نبوت و تا هنر بر خا تبس ان حضرت م ا و اربین
 لیا لجهنا که خاطری هر که خطور نمی شود عقده اگر در ده و وجه شود و میزدان که گفت ها
 از جهل و غور سید سایه غائب فضا ل قران و غرائب شما بل فرق می خورد که اینه
 الايات بالبدنات و برهان البراهین الباهرات و همه الحجج الباطنة و مخزون اسرار الباطنة
 و جمیع کما مع المعجزات بکومین از اوصاف کاشف من بود و در صورت مسلم بودن هر علم
 بیرون قران از آن حضرت م و علم معجز بودن ان هر دو حاصل است هر دو معجز بودن و در
 اعتراض و معاوضه کشود که حصول علم برای ما از نه روی اخبار مسلمین است درین
 صورت حاصل و لا طائل است و لا بعد از تسلیم این که حصول علم از خبر متواتر مسلمین است
 اینجا که اعماد مسلمین متفقین اصل مدعا و را اینجا که معجز بودن قران است بر سبیل حقیق
 بقون است سبب از معجز بودن قران بودن و سخن استخفاف کان که می که هزاران معجز
 هستند و ل منع بعد از تسلیم خلاصه قیاس و قانون مشربین و لا بد از آنکه این که
 مشهور و اذ ان اما مذکور با معادله قران است زیرا که مقصود مستدل همدها این است
 که معجزه قران بجا و معجزه الیوم معلوم برای همه بخبر متواتر از مسلمین است نه این که
 نفس قران نه تنها فی قطع نظر از وصف معجز بودن متواتر از اسلامیه با مسدود حق و قضا
 لکن این است که بنا بر و سبب است که محذوف بقران است و این است و این است
 الا عدم ایتان یا منوط بسلب قد رفت و علجز کرد و این قران است با استدلال
 بهر داده با وجود قدر متبای ایتان است و در وجه باشد قوا را اخبار بعد ایتان از کتاب و الفهم
 بر حد ضرورت و دقیق است و مقصود سلف صلی و معروض از ایشان بخلت تابع از
 ایضا از احتیاج بلا شبهه همین است اکنون اگر باریان تازه بروی کار آمدگان قانون
 سلف در هر شکسته دستور تازه از فی دینی ها بسته پشت حجت بدین متانت و دقت

شکسته باشند غرضی بمقامیست جهت فی حد فقه ندارد **مجموع** آخر و اما سخن از سخن دیگر
 در اینجا که گفته است لیکن در مسامحه و بیعت قوی هست که قول مسلمین را اگر
 میباشند بقول آنها هم که آن تبدیل دین ما با طرد هم تبدیل دین با نقای مدعیان نمیتوان
 نمود پس بدان اولی که میباید این سخن که دعوی تبدیل دین نمیتوان نمود است مبنی بر
 محض حکم و زود و زود صاحب فرستاد از ساحت توحید و حمل بر حمل صحیح و در حد
 فوسلک و دایم هم مراد از دین در اینجا با دین مطلق است چه باطل چه حق با مراد
 حق است و با مراد خردی از مطلق دین و تبدیل دین مطلق است و مراد از امتناع و استحال
 نیز در اینجا امتناع ذاتی یا استحال و امتناع غیر ذاتی است در صورتی غرض امتناع و
 استحال مطلق با معنی با عادی است و بنا بر این از این وجه دعوی مدعی به معنی و در حد
 و بنا بر این بطلان و ادعای است چه خردی از مطلق دین و تبدیل دین مطلق مطلق خارج از
 محل سخن است و امتناع و امکان آن وجود و عدم و اینجا با و مسلما از این ظاهر است
 مستحق ادیان کردن است و خروج از دین حق باطل مطلق که خارج از حیطه است
 و استحال ذاتی است اگر چه بالا نقای منقوشه و منقوشه و نقای است و لیکن به معنی
 از مطلق دین خارج از محل سخن و خروج از محل سخن بغایه دین و روشن و در قطع
 به توضیح چه جای مکان و توضیح خروج با احوال مسلم و ادعای مذاهب مبتدعه
 از این بر صحت گفت و ادب شریع منسوخه منکران شریع حقه فاسقه کذابت کن و بها
 آن برهات از مقوله اقامه حجت و برهات بر بدعتیات اولیه نمودن است و خروج از
 دین باطل که بطلانش به نایب است و بر اهری با هو عقلیه و حج با فقه و هو حکمیه و
 کثیره اکنون بر من و روشن است و دخول در دین حق مطلق صحیح و مرجع و دین حق حقیقی
 دین مباین حضرت ختم الانبیاء و سید المرسلین و ملت بیغیاق از حق کمال طه و
 و اله الوارثین لکاله المصلحتین محاله بموجب اهری نامات با هو و ایات بنیات و احادیث

الانفاق

در بیان انفاق

و حج با القام قیاس کون لازم و واجب و خروج از آن بلا شکر من بخود و منوع از هر
 جانب خسران و عقاب ابدی و ذبای عذاب سرمدی و موجب و مستوجب از هلیه صلاح
 و طایع و سداد و دشارد خالی و عازب و جنبه صواب و دستکاری و مال و عاب و خرفه
 میباشند و وجه با و امتناع از خروج از دین باطل و در نزد ظهور بطلان و دخول در دین
 حق و در ظهور حقیقت آن غیر از سببه حقیقت شوها و باطل است مبدا و معاد لا شوها
 فراط و طریقه نشانه و در نا نشد فطرت و عدم طهارت مولد از انجای خیالیت نه از و علا
 و نشانی نه بر و بخت و برهانی است و انگی که میباید احوال سلف دخلت و نوع خروج
 دین باطل و دخول در دین حق چه جای بیرون و قیاس از این با و پیدا است از بد و خلعت
 عالم و تعالی احدی از هلیه طهارت و قبال ام چه از امتناع چه از جهال مصدیان مقال است
 سکا و نیامد که این دعوی لا یعق و یعق و کلا شفا از کمال غیثت و کوف و دامن و انجا
 جهل و نادان خاصه بطریقه باوری غرض است خاصه ادعای نقای از مدعیان با این
 درین دعوی لا یعق نمودن و خاصه محله رکنی نقای خود را بصورت عرض عام جلوه دادن
 از نقایات ابله و سلبیات شیطانی است و اما لا ینابیس بدان که درین سخن عام محمل نقای
 در بیان با عدل بر بقول نمودن سخن مدعیان درین مقام ابر و این عبارت که آن تبدیل دین
 با ضافه کلامه دین منقوشه ما اعتراف باین است که بقول نکردن دین مباین اسلام و با و امتناع
 ایقان از قبول دین حضرت حق مقام هم بر فرض تحقیق توان و طرائف معتبر در غیبه متواتر در
 خبر دادن مسلمین در مسامحه و محبت آن حضرت هم سلام الله المخلص العالم ناسخ از تحریف
 در دین خرافات امین است و تعقل بر با طریقه معیاریت چه تبدیل با نقای مدعیان غیر
 توان نمود و نکاشف ازین است زیرا که بقول نمودن اسلام درین مقام اگر مستند به تحقیق توان
 مزبور و نتایج مذکور باشد تبدیل مذکور و تعقل بر وجه مزبور و بر فرض صحت و تمام
 تا موجه و مستند بر سبیل حتم و یقین است و در موقوفه الحاق لغت ما بقرینه بیرون بودن

و انجلیت عقبت انفاق و بعضی جاهلین با حق
 و استیکار و عباد الملیک

بجا و مفید نشدند و هم بهر دو سواد و در هر دو صفت اعتراف متعصب و عصبیت در نزد
 دین باطنی با و انصاف دادن خصم بجا نیست و در اعتراف سلطان ملت دین و کشتن و
 نقصانی انقوله سوا کتاب باطنیان انقله بجز این خامه از انهای عالم غیب بروی خصم
 بوجه صواب بوده باشد اگر چه در نکاشتن شکسته تحقیق حقیقی بنصرتی سرشته انضای
 جواب داده و مهمان و الزام خصم بدینهم بجا نیست نظام در بجهت بوجه برهان تمام شد
 تا از نکاستن سابق از بیان برای طالب حقیقت و صاحب بصیرت ایان پیدا است
 و اینک بسیر سلف صالح و اسلوب اکابر سلف صالح را در این چون طریق حقیقی و شیخ
 و در بیان هر باب از پیشوایان راه هدایت است اکنون بوجه تاسی اسلوب اکابر پیشوا
 بر راه اقتدا انضای برادران ایمانی و طالبان راه هدایت عرضه میگردانیم بجهت انقاد و حکام
 کارکنان در اینصاح و اظهار می نمایم و نک و غبار مان شبیه و شک و در پی چون بعضی
 صعبا علاج پیدا را بچند امثال از پروان شیطان بیان وجه تفرقه بجز انحال
 و کشف از سر کار اتم الله تبارک و تعالی از این به خاطر عالم صدق و صدا ما را فراموش و ابرار
 بر خفافت خصم بدینهم بجا نیست و اعتماد و استکبار شهادی زواید پس بدانای طالبان
 تعیین و ایقان که اکنون قطع نظر از طریق برهان اصحاب حکمت و عرفان علم بصدد دروغا
 نبوت از ان حضرت شیخ متزلزل و ظهور و مجز از انحضرت بر طبق ادعای دعوت برای با
 حاصل است از راه توانایی که بل شکلی و محل تردد و تردد و در اصرار نیست و علم ما
 باین معنی چون علم بوجود بلدان نباشد مانند مصر و چین و احوال مانده چون ملکیم در تمام
 انکسار دستم بوجهی است و در وجه بهرین بر سر خودی و بدین است و هر دو علم با هم
 بمنزله حاصل شد از یک خبر و خبر اندکی مطلق بجز ان حضرت بر دو کار است یکی ظاهر
 و مشهور برای این که از ان بجهت متواتر الیوم از ان حضرت و بعضی صریح بخونی بر خنک
 و طلب انان مثل و معارفه بان از بلایای عرب است و مجز بودن قرآن بنابر مشهور است
 مراتب

و بدین ستوده

نقد

مراتب بلاغت و اعلا در جات فصاحت بجز در غایت نظم و تفریب و جزالت
 هیئت تربیت و ترکیب غریب عجیب علی ما یعرفه فنون العرب بسلیقه و علماء
 الفریق بجهاد هم و در دستهم فی الفنون العربیه و ادبیه واقع بوده است و با بخت
 این را بجهت در حساب اسلوب اصحاب مجمع همه وجهه موجوده موجوده از وجودها
 بودن و جمع می نماید از این مختلفه از قوم و بجهت باب خود است که اقل قدر را و ادون
 فرشته در میان وجه مختلفه موجوده و بهر که تفصیل صورت تقسیم و ذکر بر رفته
 وجه سلب قدرت کردن و با صراف او را با بقای قدرت بودن است و بجهت نشان
 بعضی بقای او است و از معادله قرآن از ان بیان بر بقا و بهر و بدین فضل را بجا
 اول از حجت اعتبار محاربه صعبه مستصعبه بلکه بر محاربه صعبه امضا و وسایط
 بقیه بجا و در ستکاری حتمه بدین بیان است و لا ینال الا بصواب سنوح و
 بر رفته و چون و قالی معارفه معارفه از ان ایشان الهی بجا رسیده بود
 بهر داعی بر عقل امثال بر هر قسبه از روی تضاد انحراف قبیل و اقتضای غریز
 توانست در معنی یکسان نقل امثال اینگونه و قایم و امور متواتر اندکی است و شک
 و قوت و فرد و ای بر نقل اینگونه از امور بوجهی است که خبر رسیدن از ان و عدم نقل
 ان مورد علم بعد و وقوع ان بوجه قطعی است **تمشیل** قیه و تخیل مثلا اگر چه
 ملکه هم و در ذکر و در دستم و کایش ملک و ملوک و اقتدار و مدادی چون هم و در
 شمه و در و بهر ان صاحب شهادی و در دستم می بود و هر این از ان و هر این از ان و در
 نامد و نیز در تمامی عالم بجهت هر یک چون هم و در دستم می بود و هر این از ان و هر این از ان
 ایشان نیز در تمامی روزگار و بهر قبیل و بهر افسانه هر محفل و در بار آمده بود و در
 که در هیچ زمان امر فصاحت و بلاغت در میان عرب بجا بود و در ذکر و با سبب
 و در میان و راجع کیش یک در میان ملکان جماعت قریشی و در دفع بنافه بود

کالی بلاغت و فصاحت در هیچ بازوی چون ناز و دوزخا و مشرکان در هیچ طرف
نیافته در نهایت سخی و طغیان اگر مشرکان در پیش کالی بلاغت و فصاحت با هر چه
مهاجمه و افتخار خود مسلح بودند و در هر طرف داری ظهور و این شعار و مشهور
و معروف بافتن این دلا رکنه از چوکان کالی نادب بدین رب کوی مزیت و مزید
شرافت بر سایر طرف حرب الامیدان معارزه و معارضه جز بدست و حسب و حسب
بودند تا آمان نزول فرات و شادی حضرت هیچ منزلت بهمان و خواست این حضرت
در محل معارضه آیتان بمثل ان از ایشان و در زمانه ایشان و در زمانه ایشان
نزدیک به آن همه جای ایشان بمثل ان که بناچار دوی ز معارضه بخروج و آمدن دل
از جان کنند بخار به بیوف چنانکه مسلم و معروف است و در آنست که در آن
مقال التوضیح حال علامه فقاهه لایحه اعلا الله مقامه در کتب مستغاب مذکور در
بنیاد میسر نمایند و عدله از خاطر صاحب شمس و شبهه می کشایند و حق در حق
محقق دانسته گفته اند که اعظم دین برین که مشرکان قریش قدر بر معارضه فرات
بنود نه مضطر شدند ایمان است بمقتل و قتل و حرب و جدال و هلاک شدن و هلاک
و ایمان ان طبقه در مقاتله و ظاهرا است و معلوم بخبری که جای شبهه نیست اصل
اینکه اگر مقدور نشان بودی لزوم معارضه فرات را بنده اعتبار ان می نمودند و فرات
هلاکت بخود نمی دادند و مقاتله بیوف را ترجیح بر معارضه بخیر و عینا بدین
لافت شد مجهز بودن فرات و چون معلوم است بنواثر ادعای ان حضرت نبوت را
و ایشان مجهز فرات نبود و بخدی با ان پس ثابت شد نبوت انحضرت انتم عبا
همینا همینها و در مقام تلخیص اوله و خمس اوله بر نبوت ان حضرت و بر نبوت ان
باین عبارت در این کتاب میفرمایند و از حدیث و در هر اذاینه و ما میفرمایند لا
الله علیها السلام ادعی النبوه و انما لم یجزم اما ادعای نبوت بنواثر و الا نفاق و

اما افتخار

اما افتخار مجهز بنابر آنکه ظاهر است و ثابت گفته ما بر حکمای محققین که ما اینست بنو
مقلبه و اصول معارف یقینیه سبب وجود مجهز فرات بخیر و بعد از انشمال ان اصول
التوحید و حقائق معارف مالم یبلغ الی اوقی و یجزم فلا فلسفه الفلاسفه السابقین و
لا مسأله العرفاء و اللحقین فضلا عما اذا انعم الله به ما روحی فیه من الحقائق و انما
والرفق فی البریه چه نزد آنان افتخار فرات بسبب انشمال او است بر اصول و توحید
حقانی معارف و تفکر بر آنکه در سبب است با و فیه من الحقائق فلا فلسفه اولون
و معرفت متلایح الطریقه با یونق افان یا حق مراتب فکر و نظرد بیان و وصول بنا
با ان مدارج شهود و کشف و شرف ان فیک ملاحظه کرده شود انشمال ان بر حقائق
علوم ادب و دقایق نبوت و عبریه که فصاحت فصاحتی حرب با کالی مهارت و دفنون بلا
بدینجه از وجبات و تفسیده بعضی مد افتخار فرات انشمال بر حقائق و معارف کافیست
نزد حکما و مره چنانکه انشمال بر دقایق شریعت کافیست نزد سایر علماء به جای آنکه
اعتبار کرده شوند کلا الا لما یون باهم و اما بر چه خود ما تواضع اندر ادعی نبوت و
انظر المجهز مثل شوق المرءین المجهز و تسبیح الحماة و اشباع الخلق الکبیر من
الحمام القلیل و تنبوع الماء من بین اصابعه الی غیر ذلک یعنی ره من الامور العائده
الی ذاته مثل نوره الذی کان یستل من اب الی اب الی اوله و مثل ولا زینت
واضا احدی بدیه علی عینیه و الاخری هار مرته و مثل خاتم النبوه الذی کان رسما
مرتبها علی کفنه و مثل المولد فامعین المولد و ساطع منتهی الوسیط و مثل رؤیه
من علقه کبری من قدامه الی غیر ذلک و مع الامور المتعلقه بصفااته العلیا و انعم
و اقواله الخارقه للعادات الی لا یکان بحیث و انشمال انما ضبط منها و لیجیب بلیف
و برین معانی الا انهم هم هر چون عارف حقائق علوم حکمیه و دقایق نبوت و شریعه
نیستند پس فرات مجهز برای ایشان نتواند پس بلکه مجهز برای ایشان امری است

بعد امر الدين وهل ظهر احد يصلح لهذا الشأن ويؤسس هذا البيان الامميين
 عبد الله خاتم النبيين وسيد المرسلين صلوات الله وسلامه عليه وعلى آله
 الطاهرين دليل على كون نبوت نبيي من بعدك لايت وقد كتبت منزلة رايها
 صحيح ودرين كتب خبر داده مثل بود وجودي من غيري منصف بصفاتي كه بكنم است
 در انصاف واز ان انبيا خبر داده اند بقدر وسيل موصوف او صافي كه ثابت است
 ودان سرور پس ثابت شد نبوت انور وعليه والاهل الصلوة والسلام واز اين جمله
 محسوسه و دليل اقتضا عليه است كه موجب از ادوات يقين است و شيخ ابوخل
 جواب متفلسفي مكرر نبوت كه نبوت را امر محسوسه و ساله نوشته و در انجا
 ابيات شيعه و ساله و نبوت نبوت كرده و ميگويد چون ثابت شد امكان نبوت
 و وجوب وجود انبيا پس ثابت نبوت پيغمبرها بهما بر طبق امر و توضيح حال
 او محتاج به بيان پس عاينتي كلامه اعطاه مقامه في التحصيل الاوله و تنبيهها
 تحصيلها بالقسمه المذكورة لعمري الحبيب انه اعلم الله نعم مقامه اجاره و افاد على
 اسلوب جلة الاصحاب با هو المتعارف المعتاد المود و منهم في هذا الباب ان
 في بعض مراتب لا فاه و اصواب في اكثر المراتب حق الاصحاب لا ان دفع الله سبحانه
 قدره و شأنه كه نه سايح في بعض المراتب ضرر من الماسحة حيث خصص الحق النافذ
 عيا الختم الباقية في الحجة المسكنة المطلوبة له عندا لخاصة الحق الا في تلك الادلة
 الستة و حكمه كون الحجة الباقية حق الحق الحق الخامسة الراجحة من تلك الحجة اقتضائه
 لا برهان به طباقا لما صدر عنه في صدر الحق مطابقا لما صدر عن الاصحاب
 انفقوا عليه في هذا الباب اعلى المستطاب حيث قال بدا انك نبوت نبوت من غيري
 انفقوا كسب انك در زمان ان بقی باشد و مشاهد الارواح و الودك و كند در حال
 است جديقي كه اكثر الجمل او اقل و مشهورى باشد محتاج بمغاهها من غير

واما

واما اثبات نبوت من غيري بعين بعد از افتقار زمان بنی مختصراست در الجواب و
 اجاب و اما بهر حال غای مختص بعين من نبوت و لا اظهر من غيري بر طبق دعوى خود في
 الخرافات و جاد هتاك و هذا مند عاب ثله كما ترى فيجوز ايضا الخرافات و كبر طباقا
 لما هو المشهور و عليه الجواب و بنظر اليها ايضا حيث قال عندنا غنة من نفوذ الحق الا
 و ان من دون دليل ها است كه من غيري و اسكان من خصم اسلمه من غيري و ذلك كما
 ترى و قد سئل عنك ما مستطاب و استفتنا ايضا الطالب للبحر لا يمكن ان يصدر من
 اولئك الا حجة و الكل من اصحاب المعرفة الا بقرين من الماسحة و الا في صدر الحق
 من هذه الرسالة من اقامة الحق الباقية الظاهر و الدلالة الباقية الظاهرة
 في انحن بصدقه في هذه الرسالة بالاحصاء و انما ما و اكالاتا بعد تنبيهها و
 و تنبيهها و انما ما و انما ما بحيث لا يمكن معها تصور ريب و لا شبه ولا يعقل انك
 و لا شبهة مع رعاية تلك المبادئ المحنوية و الاركان المبادئ الا سطره التي
 يجب رعايتها عندنا على الباقين و الحقيقة و صاحب ليرة و الجوهرة و لا مفر منها
 و لا تخلف عنها في احقاق الحق و ازهاق الساطع و اوجه الحق و الحقيقة يتم الحق
 التي هي الراجحة من تلك الحجة التي حكمه يكون كل و ليس منها اقتضاها لا برهان به
 تنبيه برهان به و حجة بالحق باهر قاهر و قاطع لما كل شك و شبهة و كل ريب و
 ريبه و لكن ثبت لا تمامها بارى و مبادئ لا تافى الواحد في المسألة و الزانة منها
 استلزاما كما لها و اقامتها عناصر و ادراكا لا امكان في منها الواحد في القوة و المتانة و
 لعمري الجواب انما الحق الحق و حق الحق كيف لا و هي علم الحق و مرجعها و مرجعها بحيث
 يستحق ان يوصف بتمام الحق و الانية انما معه كيف لا و جاز يشهد اصل النبي و اولي
 الخلافة النبوة و النبوة المحمدية المقصود بالاحصاء في هذه الرسالة و تنبيه هذه الحجة
 و كالات الحجة و قواها و لواحقها الحق الحق يكون منها كون المراتب كالاتا

ما استبان صدقنا
 و عدم ما يلزم

في الاجزاء والمجرات وجميع الكلمات التامات والاباء البينات الباهرات وجميع
 للكتابة الكليات العلمية كحقها على الاحوال الكلية وغير ذلك من الجاهات والفكر
 القرآنية وبنت بها حقيقة الولاية والولاية المطلقة وكالاتها التامة وبركانها
 الفاضلة وماتت شجرة من وفرة الثروات المضمونة بالذات من كلية تلك الجواهر وبنت
 بها حقيقة عدد الكرات الربوية وسير البادات والثابتات السبابة وخاتمة سير
 الدماء السبابة النازلة من القامحة الى الذوق والصاعد من الذوق الى الد
 الواصل برها من احكامها والفاخرة وبنت بها كلية الجاهات بما حقه لعموم صاحب
 الزمان وخليفة الرحمن حجة الكلية عظم الولاية الخاصة وعظم الوارثة عليه سلام
 الله الكامل التام الشامل وصلواته الدائمة وبركانه القائمة وبكثرت مداعنه
 غيبة الحجة وعن سرائر الغيبة ووجه الحكمة وعن وجه كون استكمال حجة العبد
 غاية بالذات كحفظ الذات مرجعاً للضمانات والجاهات والعبادات ومقصوداً
 بالحقيقة من بقاء النظام الكلي ومن كلية النظام العلوي والسفلي ونظامنا
 للنظامات وعن وجه كون وجود عدد الغيبة الكبرى لطفاً ظاهراً جلياً غيبياً
 مبيناً عن المعاني بقرائن الطاعات وعن وجه كون غيبية حقيقة بوجه آخر
 بلحمتها عليه سلام الله ثم بذلك الوجه وبكثرت الكروب عنا وعن كل الجبابرة
 وهدونا وتصورنا فينا ويستحق من الله سبحانه ويعظم علينا ويرشدنا ويهتد
 وغير ذلك من نتائج تلك الحجة لقر يكون من علمنا ابطال مذاهب عامة الخلق الذين
 اليهود والنصارى والعمامة من المسلمين وغيرهم من الكافرين في طريق الحق المبين
 اجماع من المبكرين للمسلمين البيناه الله آية ويتبين من غير انجيب انما دليل القدر
 عظيم المنزلة علم الله تعالى ناهي الفناء لا يحتاج معها الى قواها المجردة وهو من رتبة
 الدلالة ولا تشهدون فيما وصفنا ولا تستغربه باخذ الحقيقة فانها معتبرة من

انوار

انوار

انوار الولاية كما ان اسرار النبوة من الحكمة والمعرفة معادن العظمة والقدرة عليهم
 الصلوات الذممة والقبليات الذممة وهي ما عودته من توفيقهم المشاي ومجملهم
 البصائر عند الاحتياج الى الاحتياج والجاهات في هذه الغيبة الكبرى والجاهات الخفية
 العظمى التي يكون غايها القصور من انزال الكتب من السماء بعنة الانبياء الذين كانوا
 تعلماء الحق في النبوة ومظاهرها في الولاية بل رسله وسفره في الحقيقة بال
 حقيقة اذ منزله حقاً بن سائر الانبياء على ما استندوا اسلفنا من الحقيقة المحمدية
 لوج من الكتب والحقيقة وهي حقيقة الحق كلها ونور الله الساري والانبيا
 حلها وقلوبهم على قلوبها وقواها ونفس تلك الحقيقة المحمدية بحسب
 تعينها الحق الكلي العاني يتصل بها الانبياء كلها من الخلق الاول ولكن خلق
 من الحق حقيقة الخلق الفعلي على الافلاك القبولية ثم شامها الذي هو الحق الا
 المعبر عنه بالنور المحمد في الجاهات ومن هنا حطمت من انوارها كلها في تلك
 من الحقيقة المحمدية منزلة الخليفة الفاضل انهم صدود وجه المساحة من
 اولئك الابعاد ما كانت بركان كالانهم على البرية فانهم من اولها الى الحزم وكما الطريقة
 التامية والافقياس واسموا بعد انفسهم الاساس وبنوا الجاه والقياس على التواتر
 من التماس وحصوله وحسنه طريق القطع هيئات التواتر فوقيها فيها وهو من الا
 شتات والالتباس لا يبعدان بين كاهنهم ومن هذا خلوا بين صدور الناس وبين
 الواسوس وهو كثر من هذا الضم نسياس الخناس الذي وسوس في صدق
 الناس قال **وهو** وادركهم وما انبهار طريق التواتر ووجهه على
 الحق العقلي في مثال هذه الغيبة تكون ملاكها وكون مدارها عقلياً معللاً
 بان الحق يتطرق اليه الشبه والتكوير التي شعرت بعجزها البادية والجاهات
 الغيوب ولا سيما من قلوبهم يجهلون الحقائق الحسية فانها مسلمة عن معانها

يقال

اوه للعقل في المبادى النظرية كما هو المشهور وعلمه بتلك العلامة المحقق العبد
 باسراء المحقق في الوقت بربون لم يوزان المكتوبات لحدوثه من الامرين وتا
 من سائر الناس في الوقت في اختيار طريق لتوازيهم على مصلحهم في كل باب
 المزبور فهو كحسن البيان وقبول الاركان اما اوله في الحسن من ان لا يخطئ
 والبيان وملا في الشئ والوهم والحيثيات والسموات والنباتات وحيد وهو من ان
 للعلم والقطع مسلما من الوهم والحسبان وموجبا لليقين والابقان ولبعد الاحتمال فلا
 يتما هو بموجبه محال على العقل والمراجعة اليه والمراقبة لديه كيف لا يتما في الاحتمال
 الحسية ضرورة كانت اضر من النظرية كما في بعض المصنفين الذين انما هو العقل
 المميز بين الوحيات النظرية الحسية والقطاعات الحسية التي يفتقر بها الى البصيرة
 فمن ونحن من القوة الفكرية واما لا يافق من مله فقدم العقل على البصيرة في الاستدلال
 حكم الحس ولو لم فالعقل العرفي الذي على الحس ولو لم لا يزل قدمه لا على التذ
 وشانه غلبة الاحساس من الخبيث ان احاسيه الحس كونه لا يتصور لا باسباب العقل
 منزلة العقل كونه لا يتصور في الا بالحس ولو لم هو صاحب منصب الواسع في الاركان
 الحسية ونسبة القوى الحسية واما في الافان المجهزات الحسية فبشيء غاها
 بافعال السوء والمجاهدين والكنه ولا يتصور لا يحسن للموسى بل لكثير من احوال العلوم
 الواسعة عند الاستنباط والالتباس الا بالرجوع الى اولى العلم والحكمة والمعرفة والتقليد
 لهم فاصح واكثر في ذلك العلامة اعطى الله مقامه حيث في ذلك الكتاب بعد
 حصر وخصص المحققين من الناس في تحصيل العلم ونسبهم الى اعتبار مشاهد المجهزات الحسية
 عند الحضور والاطلاع على احوال الاحياء ونظروا في احوالها المجهزات عند الغيبة
 بالمشاهدة من زعمهم مشتهر بنود بافعال سائر الناس وعبدون وكنه وما اند
 وغيره ان بمقارنت دعوت بسوى حق ودعوت بسوى اهل وان كان ذلك ولكن بمشهور

عقل

بعينها كمنه ميات حق وباطل وان تذكر دوا لغيره يحتاج لتقليد علماء غنود وهذا
 واستل هذا من سائر الاصحاب عتاف بان الملك انما هو بمشهور العقل وقت العبد
 ان المدار انما هو على المعرفة المكتوبة لتدبر وقت المشاهدة بعين والاستماع بالاذن كما
 والبكر كيف لا وقد اماره في كتابه الكريم حيث امر بالتفكير والتدبر والسطر ولولا يكن
 المراد على العقل والمعرفة كيف جمعه قوله ولا يتذكر الا اولي الابواب وقوله في غير ما
 اولى لا يسلو د نفا وحرمان الابان وهذا وجدنا تحقيق حقيق بالتصديق في الحقيقة
 فالحق حقيق بالتصديق ان الحقيقة مع الحسنة المحمود العنود للبحر المنكر الحق المستند
 بصريح بشفه المعارضه معه ولا احتياج عليه والالزام والاسكات له لا يتصور الا
 بالحجة الباهرة الظاهرة السالفة الظاهرة العقلية والبرهان النيراني الذي تفق سببا
 ويمن على اورد من المبادى العقلية واسس قواعد على المبادى العقلية ولا يلزم
 بسببه مشاهد المعارضات الحسية لا تذكره كونها مجهولة باستناده العقل الى الحس
 الكلمات كما كانوا يقولون انما سكوت البصائر وانما هي ما يصرح به الايات القرآنية
 والافان لما تارة لا يوظف في التواتر نفسه فضلا عن دعوى التواتر واعتقاده بتفويض
 ما يكشف هذا التواتر ويجري عنه الخبر المتواتر كيف لا ومن شرط تواتر المتواتر واستناده
 العلم والقطع من الخبر المتواتر سيرة عليك عدم الاعتماد بتفويض ما يجزى عنه التواتر
 على ما صرح به علماء الأصول وقبلة بقبول حسن اجله لفضل والحقول **معدن** فمن
 هنا ومن لعل هذا التواتر اللطيف بالمجهزات البديعة الشريفة التي يجب رعايتها
 ولا سيما في هذا الرسالة المعقودة لاصلاح ما امدتكم المحمود العنود والبالغ في
 التواجد تركت الطاموس اسلوب الاصحاب ابتداء بالحقائق واستناده استنباطا
 من الأصول لاصلة القوية وفوعنا ما فرغنا عليه من الفروع البديلة الكريمة بشعور
 وتفتقر ما يستعان به ترك لا تقتدر بهم اعطى الله مقامهم في احقاق حق هذه القضية

حزق

الحقیقه به دلیل الجهد بقدر الواسع والکافی علی الحقیقه وما یعنی علی هذه الامور
اسماء الادب التي هي تلك الاختلافات بالاکابر والاحمله بحرف العاده واعترايا الحرفه
الغير المعتمد والظاهر العنصر بل الباعث الاول هو التاسی باصحاب الاولاد والوراثه
معادن الحکمت والعلوم وهي الاسو ط الحکمت والخلق التنبیه علی اصحاب العقول المعده
والترغیب بالحق من الخلال الحقیقه فی الناس لولا الامور خلافه سحانه فی
الحقیقه وكيف حقیقه الامر لم یحک به عنده علی کتاب العلوم الحقیقه وحکمه
والاهتمام به وبذل الجهد بقدر الواسع والطاقه البشریه ان الاستکمال المطلوب
من الخلال والوراثه والعبادات عمره بجزئه الطیبه التي بعث لاجلها الانبیاء
بالرساله والبرغوه لیست الا الخلق بالمحکمه والمعرفه التي بعثها العلوم الحقیقه
کما تاذر جنانا کما یصدده ههنا فلهذا لیه الذوق من لایه نشأه فی بصره
تکلمه واما سحره ان یفرق فی بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره
بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره
لعلو البصار والمجاهدات من حضرت م فرقا من حد فوازه من سیده وقدره من سیده
انها که توازن من توازن المعنی مع است متواز و توازن بقدر مشرک مع کدیده
حق تحقیق و تحقیق حقیق بتصدیق انست که منی بقیه الزام و اسکا کتخم خود
عنود کجوج بدریم متکرم مع معتقد بقیه اعتقاد با اعتبار هدم تحقیق بعضی
از شرائع قاره توازنهم باللفظ چه بالمعنی دران لحاجت بر ابار و و داد است کدیده
مصباح متواز بودن معنویت و ایا بابت بینه فی جوامع بصریت ختم الحقیق
چنانکه نموده شد بجهت شدت کثافت ساد عقیدت انفسا فرموضها توازن
و انکشی که حق تحقیق با زمان و تصدیق انست کثایار ابعاد معجزات میر فراق
انحضرت م نیز چه از صفات ذاتیه چه غیر ذاتیه هم فعلیه چه قولیه چون متوازه نشد

خلق

خلق عام بوی برکت مبارک الخضر و قیسه و کثرت از قدام و خلف بیک کثرت و سیه
نذاخر بدین تربیت لطیف بحکمه غلبه ملاک و یمنه و دان حضرت یوناس و یمنه و غیره
هو بصره لتنا فی الظهور والخلوات والجله والاختلاف من انما یجربیه توازن است و توازن بصره
قد مرشترک غیر مختص است بیک چون تا لیه و انزه و توازن است فانه علم و قطع از جزیئ
حسب ما الحق علیا السنه الهول فی الاصول و فیه حقیقه تلك العلمه الخاف
الکتاب المزکور بطلان ان حق و حقیقه از روی خلوص عقیده و صاحبان غیره
اعتبار از صاحب غیره و استنباط معرفه بصریه از اعتبارات عناد و حاجت از کثافت
استکثار و فاعل عقیده است انحصار در بصره فیه انست بصره حضرت خجرت
صلا کون مختص بیهان برهان توازن بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره
کامه و بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره
فی افر و دلیل برهان معبد علم و بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره
ان حضرت دانستن بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره
و الزام و اسکا کتخم از جبهت و برهان در اینصورت منصوص است چه در برهان
توازن و بیان توازن و غیر متواز علای عظاما بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره
انست که علم عارفه بانی علامه بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره
که مراد از توازن بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره
از کثرت تنها و یا از فقری تنها و یا از کثرت فقری هر دو بصره بصره بصره بصره بصره
اتفاق و مواضع ایشان بر کذب نکند و توازن بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره
بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره
حاصل شود که ای دیگر از عددی که از ان حاصل شود بلکه منافی توازن حصول علم
قطعیست در حصول علم قطعی از توازن سیم بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره

نه از جمله معانی معقولان بنا بر آنکه جایز است در معقولان حصول شبهه که از هر
 از این معانی عاجز باشند پس هر چه در این ابطال بحصول اعتقادی از اعتقادات موجب
 حصول علم برای سامعان نشود و در وقت اهل فائز در هر مرتبه از مراتب عقلیه
 مذکور یعنی بودن بخودی که عقل بخود اتفاق ایشان بر کرب نکند سیم خاند
 سامعان از اعتقاد بعضی خبر منقول چه هر کس که معتقد لغیب باشد در این
 اعتقاد حق مانع باشد از حصول علم بمقابلان پس در هر چیزی متواتر که مجموع امور باشد
 حاصل باشد آنچه مفید علم قطعی باشد در عبارت بهینه پس بدان ابطال
 و طالب حقیقت از روی غلو و عقید مد که در نزد اهل کون اگر چه خبر از
 صدور اخبار و ظهور همزات و طبق دعوت از حضرت شیخ متواتر در وقت
 علم و قطع بر رسم ضرورت و بداهت و عقل بودن بحلیه صدق و صحت با خبر از ملک
 هم در رسم بر رسم و بسیار از خصوصیات همزات آن حضرت هم نیز چنانکه
 اطاعت و وفات خبر از آنجا بر مرتبه فائز است و خبر از خصوصیات همزات نیز چون
 زیارتی تو فرود و ای کثرت و بواعث و نقل خصوصیات آنها در وقت افاده علم
 بموجب تواتر اخبار از خصوصیات و ذمهای وسیع مثلاً بر و است چه بسیار است
 که دواعی و بواعث بر نقل همزات هر یک را بنیاد و دعوی از ادبیات ایشان از
 اولیا بموجب ضرورت انتظام امور معاش عباد و امور معاد ایشان زیاده از در
 و بواسطه بر نقل خصوصیات احوال ملک و خصوصیات دهم و ستم است که از آن
 مدخلی در انتظام امور معاش و معاد می آید و نظام کلیه عالم ندارد و ضبط
 انعامی بر رعایت بعضی از مصالح بدیهی و بالقبول بهائیکه در این ازم
 متواتر بر باد نیست و اعتبار برای خلق معنی نظر است ولیکن موجب آنکه از قدر در
 صفته گفته اند هر که داری بهر نبود دنیا باشد و بداند دوی می شود و فاش است
 حال

حال در همه از معاد و احوال است که شایسته است که در همه است که در همه در زمان
 حضور و در زمان صیبت متناهی و منافع باطاعت و انقیاد امر حق است و در حق و در
 بودن خبر از همزات با هر و اعتبار از اوقات بدینا که هر حضرت شیخ منزلت و در ظهور و
 ابطال با خبر از ملک و دهم و دهم و ستم بدیهی مطلق است پس الزام و اسکات خصم بدیهی
 بینه با ابطال مذهب و علت باطل لا محاله و کتب و احقاق حق عقلی بتصدیق بعد از
 ابطال باطل از روی همزات و کتب و استناد بر تواتر صدور همزات با هر از
 بودن ظهور با اوقات بدینا که هر از آنحضرت بقاعد و قنون مسلم المعیه و از ساحت
 تعرض و اعتراض فرستاد و مسئله و در است و فائز و در ظاهر با اوقات حقیقه و در ظهور
 که بموجب بر اهرام با هر و غلبه ساله و شیخ با فقه حکمیه گذر شده بطلان مذهب و ملت
 عبط و نکو مبتدای خصم بدیهی در ظهور و ابطال بر مرتبه است که مطلوب نشان از
 و محبوب بعاری از اعتقاد باشد و در عمل دهم اصحاب در مقام مهم کثیر لا اقامه
 معقول است و دلیل اول مبتدای بر تواتر خبر صدور همزات از آنحضرت ترازم و مسکت خصم
 دانستن بر بطلان مذهب خصم و ابطال ملت آن بد کتب بدیهی است و انون
 همزات ما و عدالت تمام نظام الاصاب و نه در سیه و نه در سیه بحث لایع علی کل ریب و
 لایسبه و لا ینصو فی حال ملک و لا شبهه بهائیه اند که بر آمده اقامه حجت و خصم
 بهر حجت چه بطور خاص چه بطریق ظهوری صورت انتظام بر وجه است
 لغت سرائیکی بر سوس فی صدور الداس ما تعرض کرد در جواب از تواتر معنوی بد
 عبارات سرائیکی از آنکه مهرون سرائیکی نموده و گفته است که امداد در جواب از تواتر معنوی
 از اخبار متعدد حاصل شد که آن شخص صاحب مهر و ده است اگر چه علم مخصوص
 مهر و حاصل شود و نیم که اگر چه نباشد که از انبیا و معصومین میان قوی علم حاصل
 شود پس از اخبار کثیر که هنوز از همزات با خبرند که انبیا خود لا تعد و لا تحسب
 حال

و هم چنین چنانچه از برای بعضی است که خود را بر این پایه قرار می دهد که کلام
پسندیده اند و حال آنکه چنین نیست این پس بدان ابطال توفیق و ایقان که
پسندیده سوائی این معارف بهر چه بر این پایه است که حال شود و معارف باقی که از آن است که
مرا نبه از انصاف داشته باشد بکوشای سعاد کو اگر چنین بودی افاضات بنویس
سلف از کجا میسر شود و امانت بعهده و قبیله او و امثال ایشان از پورا
شیطان وجه حلی در نهایت عداوت است چه نفع و نفعی در بطلان کتب و این
ناچیز و امثال و اقوال او در نزد اصحاب علم و معرفت جاری نیست و دانش و علم
طریقه استقامت صورت نموده یافته امثال این عدا به یافته عنکوت نادان پنه
فوق از اقل برهان در هم بکشد تا در پوشش با از هم کسبه می آید پس بیزان عبرت
و اعتبار و بجهل و کمال عیار دانش و معرفت اصحاب بصیرت و استبصار بضابطه بود
از اهل باطن و بیاض و موجب تاسی بر روان ایشان از علمای و حکمای زوی لغز و اهل
دستور است که اولاً بپیشانی بطلان مذاحم و ملل باطل ایشانرا مستحکم ساخته
با بطلان مذاحم و حق باطلها پرداخته بعد از احکام و احکام اساس بیان بطلان
مذاحم و ملل باطل ایشان و بمنص ظهور و خروج پیوستن بطلان ارای فاسد است
که هیچ مضامین اختصاصی ایشان که وایان است که دعوی ظهور و انجاء از ایشان
ادعای اتباع شهرت از ایشان را سوزد و دروغ و پراگندگی و قصد ایشان
سراپا بفرع است انهای حقها است که بصورت مجزات در نظر خوانم کلاً تمام
جلوه که است و لا یطیع الله فی شئ الا بقول الله و این لطیفه عارفان است که حاصل
درین مقام همه همین است که بطلان دعوی صاحب ملل کاشف ازین است که
دلائل و دلی و ایات و بیدانش غای از مقوله سراسر است که بقوت و قدرت بشر نیست
نه از مقوله بخاری عازمان و مجزاتی که بقوت و پایداری منوط و مربوط است و لیکن

بسیار

کار می رسد

محقق مدعی مطلق در همه علمای حقیقت باشد و حکمای صاحب بصیرت و دانش
و لطافت و بیکار و مستطین از نظایر علم و حکما ناچار از پیروی ایشان لاعلاج و
یا سوء ایشان را از انصاف و ضرورت و درک راست و وجه دیگر از طرفه بیانه می رسد
در غرض اصحاب و حضرت حق عز و علا است که اگر صاحب دعوی باطل است و دعوی
و وجه کشف نماید و اگر بحق است بدستور و این معنی در همه هر کسی نیست مگر
صاحب و وجهها رفته و زمانه مردین حق باشد که با وجود و نظایر این که صاحب
دعوی باطل می باشد نماید با انقضای غایب خواهد آمد و با آنکه در مقام طلب حق
نصبه خود طالب حق را حتم برده و دل و ده باشد و بی از کشف حق بود و پیش کشاید
و لیکن مکرهای نفسی و تمیز حق و سلبه انا و ده بوسلوسر حایت و لغو است
و این طریقه و تفرقه و اختصاص بطنه علمای مسلمان دانش و بصیرت داده و هر
نقد به علم دارد و در مقام جازع از تا حق علمای و حکمای واقعی میباشد و در حقیم تا
محقق از پیونده سوائی دیگر خصم بدیده که گفته است و او گویند که هر صاحب
پسندیده هیچ پسندیده ثابت نمیشود در جواب گویم که از برای دانش صدور اخبار
مهرات و در شرط ضرورت است او را که در عهدان به غیر خود و کتاب خودش با کتاب
مصابحاتش نوشته و مشهور شده باشد تا اگر کلامش که این احد و از کسی باطل
از بی غیر سندان بدان بهالاب حقیقه از روی بصیرت حق مقام همین است که
از اکابر علما در تحقیق و اقر و طرائف در اقامه علم و بقیه صورت فقر و پیری و
مکاتر و در خبر از مجزات و خبر خیم و بشواظ مزو و معتبره در افاده و در کل
در پدید و به کون و در نزد صاحبان بصیرت و طالیان حق و حقیقه از روی علم
نمی آید و این که در معارف و در توان مجتهدان یا بصیران دانش طاهره و شهبه راه
و خصم خود بیز چنانکه گذشت اعتراف باین معنی دارد که توان کتابان حضرت آ

که با نیت ی نمود و مهره بود و خود قرآن بر وجه افتخار ثابت شد و پس از اینها
خبر فرای نیز مخصوصه بنقل فرای چون شوق الغریب شد بر وجه احسن روز است و
تحقیقی باشد و در باب سائر جهزات آن حضرت بدای طالب حقیقه غریبه میداد
که از ملا حظ مجرد آیات قرآنی داله بر اینکه آنحضرت صاحب جهزات با هرات و
ایات بیانات قهرات مجمله بوده است ثابت و محقق میشود که آنحضرت بجهت بالغه
و آیات با هرات و بیانات قهرات معیوت گشته و بر طبق دعوت خود ای میج بالقرآن
با هرات نمود و عقده از دلای اصحاب غیرت و اعتبار و در باب بصیرت از صاحب نظران
بالقرآن معنی با یست و شاید کفایتی ختم بد رسم تو دیده نزاری که به معنی و
در همه امور و سوسه دیدنی باشد از بی نظایر و هویدا است که بحسب سلسله و خاطر
خواه ختم بد رسم نیز معنی با اسلام میان در بیان اعجاز و ابهام جهزات حضرت
بغیر از آن زمان که حکم اساس متفق البیان است که در عهد خود در کتاب
طبرانی با لغات و بر این با هرات نمود ثبوت و مقرب شده است و آنکه کسی که مناظر
ملاک مطلب تحقیق تو از بشرانط معتبره مزوره است خواه خود و مصاحبان و در
کتابهای خود ثبت کرده باشند یا نه کرده باشند سبق بر مدارای با ختم بخاطر خواه
و ایراد بیان بر غلط نخواهد آن حاجت و حرافت بلیان نمود که مغزی نیافته از این
یافته باشند **تمت** و نکته قیمة اشاره و بشاره و اناره و اما اجواب از اینها
که شرط دوم از ادکست که هر که شبهه داشته باشد ممنوع و مجبور از اظهار نماید
و در ملت اسلام امر بر خلاف این معنی است که اگر کسی شبهه در حقیقت بدین آیت
داخته باشد از اظهار ممنوع و اگر اتفاق اظهار نماید بود ایراد که آن
قتل غیر قتل مورد سیاست خواهد شد پس بگو ای برادر که شکی نیست و نکند
بعثت جناب علیه السلام سوفضا لها هم مرتبه از عیبت عتلا و حاجت بخیر بود

و نظیر

و نظیر و نظیر آنکه تعمیمی است که اگر بدین معنی باشد بر وجهی معینی در غایت
شرایت مشاهده میباشد که خواب تدلیس و تلبیس ابلیس در از جمله مخالفان و
غیر از ملت بیضا مؤثر و بخوبی آفته که از حلیله ادراک با امر هادی گشته میشود
فناوی و شبهه جلیله ایشان که از نظرات انسان بوی و از جعلت ملکی بالکلیه غری
گفته این بهمانه تحت و افتخاری صوف و مسلم الله نکاشته نموده با فقه متکیوت
و هر قوم منع از افتخار و جهاد و ابلیس از بدای و هویدا می شود به خطه و افتخار
که خود را با هرات بنداشته اند ای برادران ایمان و طالبان راه هدیش بغیر بر
در شریعت حق و دست ملایم بیضا آفته که اندر چه جا فرستاده در نظرات شبهه
و ایراد شده و بر چه و او شده و صاحب شبهه را از چه جهت و چه علت نمود و نسخ
اجرای حدیث از ادکست که فایده از بیعت هدایت و او شاد و بدکان خدا و رفع فکر
و ملهات از دلای هیاه و فاسد حج بالاعتاد و بر اهلیت با هرات برای هدای ایشان
بسر منزل رستگاری و بخدا است در نیصورت کا صوره انجمن انسانی شریعت فراد
مستحقان ملایم بیضا و دین بدین حضرت طایف الانیام همی خدای و حیانت نماید
و غایت و مقصد از بیعت که اجای دلهای اموال است از دست داده و باطل در اینجا
با فتنه عیبت و سبب بدکان با حرافت ایمان و بقایه از کربان به رب و رسم و
ملک و شبهه و غرقه پودن و در چه مرتبه است و جهالت بلیان نمود غرق شد که بدو شد
خدا گشاده اند جهان الله ثم سبحان الله من هذا من عظیم البهت و من عظیم الخواشع
و اعظم تدلیس و تلبیس و نزع وجهه خود الرحمن و چون چنین نیست که منکر غرض
و بر چه مبدی چه جای صاحب یس و یس و در من و تیکه انکار می مستند لغیرهم و با
که دفعات شبهه در فقه و در خود استطاعت وسیع و طاقت او نباشد و عامل معه معاینه
الاسلم و لیکن بر او واجب و فرض عینی است که بقدر وسیع و طاقت در ملایم

و نظیر

بهانات و معیار بینات اصحاب نقضی بنا فندونق مطلبش در رد خود بدان
 طریقا و معرفت خواهد گذاشت بجز بدانکه اکنون بزرگترین عیبات حنبیه و شریعت
 حلیه بزدانی پایه بیان عیبات مزبور بجای می نهد که افتاب دلالت آنها را بر
 مآب استلزام برهم نهادن و درین های میر به انظار اذنی عیانت بجای می نهد
 می باشد که بحال شک و شبهه و ریب و ریبه باقی می ماند **در جواب الحنا س لژی**
 بر سوسنی صدد و الناس و اما من از پیرویه و کوش که سرائید را پس اسرار
 اقتضای ظهور ظلمت مرشد عدل و مد مقتضی و جان داری بجای کشاید
 که بدین شبهه از هر طرفه دانی زمان کسوف که اگر کوفت کجوی از غیب حاصل شود که از
 مرتب حاصل نشود تا آنجا که گفته است لیکن چندی چند در وقت مقدم است که در یک
 بلد آنها از غیبی یافت شود بکلف قابل تاویل است لیکن چون تمامی این اعمال
 و صفات در کتب غیبی پیدا شود بر منصف واضح میشود که این شخص بهتر نبود است
 اول اینکه که در کتب انبیای سلف ذکر او نشده است اگر کوفت که کتب بسیاری
 سلف ذکر او شده است را تحریف نموده اند گوئیم که این ادعای است از شما
 قبول کردیم و نموده مگر ما بنات که چه شخص غویف نموده و کی نموده و چرا نموده است تا
 آخر هر زمانه و مانی هایش در هر نقطه از دیار و در این ای طالب حقیقت ادبی
 انسان دیده میرسد بکتابت که که حدیث و جمیع جا هایت بجه مرتبه طبعان نموده
 که بخلاف تصریحات خود نموده و همین رساله که از وی می نواز رسیده است و نموده
 برین هرزه و مانی های بد باشد زبان کشوده هرزه و مانی بی نهایت را بخیل چنانکه
 سابقا نقل کرده شد نمود گفته که پیرو انقیاد اسرار و دعوت حضرت عیسی
 کتابهای خود را بموجب مواظبات نقضی خود تغییر و تحول نموده و بعضی را
 خود سلفند اند بجز بدانکه اگر پیرو تبدیل و تحریفان کتب نموده بودند بجهت

دریم

و غیر هم بر پیرو تمام میشود و بر اتباع و اتباع و پیروان خود شان مشبه می توان
 ساخت که تا کنون بر بقوه باقی می ماند و پیروی علای پیرو کرده باشند و مع ذلک
 بموجب هم می نهند که همه سخن نقل از لفظ و انالک خافلون بمقتضای حکمت بالغه
 برای تمام جهت در کتب پیرو و نصاری انقدر مضحک و بیوقوف حضرت خدیج است
 معصوم از تحریف باقی ماند است که اهل اهل پیرو و مقام هدایت و ارشاد
 علای پیرو و نصاری وید ستور سائر علای سلا میات درها دل مشهور بموجب
 نصیر را بزرگوار و با ذات مسیحی مسلمة لعمریه الزام علای بیان استخراج بجای
 عاجبه فرموده اند که مفرد مخلوق برای تمامی ایشان جز تسلیم مقبول نبود و چون در
 کتب مبسوط اصحاب مراتب مزبوره و در کتب اعداد و دپاره انان داده حاجت ثبت شد
 مقرر و در اسرار محالیت بشر من مراتب مزبوره مفصل و درین وجهی می باشد و در
 الهی و از همه این است که خود نموده باز در همین رساله در این مقام اعتراف می نمایند
 همد لا بشعر که جماعت نصاری از کثرت اختلاف در خصوص میات که کل و این بعد از
 انقدر از فرق مختلفه شده اند که بحکمت منطقی می توان داد و درین مطلب صاحبان
 نبویه میرسد که از بیجهت کثرت و تفاوت اختلاف در میانه فرق نصاری و پیوست عدد و رقم
 ها بر تبه لا یحیی نمیتوان گفت که همه آنها اتفاق بر مواضع تحریف انجیل نموده
 و بنوع محدود و تحریف انجیل محل انکار ساختند پس ای برادر مدیده عبرت
 ملاحظه کن که حدوث و ظهور این گونه افتاد اختلاف و این تبه انقدر
 در کتب نصاری ثبت بدست تغییر و تبدیل بسیار و تحریف و تاویل پیغمبر و در کتاب
 انجیل و تاویل او به مشهور بموجب قبول نفس ماده و تدلیس و تدلیس بلید شد
 چگونه متصور و میسر می تواند بود که بر فرض اتفاق همه فرقهای نصاری بجهت
 کتاب انجیل و تاویل بدست تغییر و تبدیل عبارات و الفاظ بدون تحریف کلمات

در باب اسطر و حالات علای پیرو و
 نصاری سائر مطالب در این رساله

عبادات ارباب اجماعیه از معانی مقصود حضرت عیسی و مصاحبان محبت
اجتناب و بدعت اختلافی آید و مقصود از آنها بدعت اختلافی آنها و بدعت
مختلفه و تفهیمات مختلفه متفق و حمل و حملی متناقضه و با وجود اتفاق بر خصوص
عبادت و الفاظ و اتفاق همه آراء و تفهیمات در همه مطالب و در كل مقاصد و استنباط
مسائل و استخراج حقایق و معارف از آنها چگونه ممکن است که در کیش و آئین ملت
عیسی و این همه اختلاف باشد و نهایت در ملت و مذهب نصرت صورت تصور
تعلق چه جای تحمل و صدور و سنج و حدود و ظهور و در بر و بس بگوای صاحب
میرت و اعتبار و این ختم کردن عبادت و حاجت متعارف که ای کورت خریف و غیر
معنی نیست که نفوذ در الفاظ و عبادات را در شود و تبدیل و تغییر عبادت و کلام
و آه شود بلکه در خیر نجات در کتب متون سماوی و عرف عبادات و کلام و در
منزل و منزلت عیسی باشد که در این اسلام و کتب و کلام ظهور و جلال
مواضعها اهل ای اسلام بین هفتاد و دو با سه فرقه مشقه اند و هر از یک فرقه متفهمه
امامیه شامیه سائر فرق بر بطلان و ضلالت و از سلسله نجات و در فرقه که ذات
هلاکت اند و هر فرقه از این فرق ضاله مسئله در تفهیم ملت و مذهب خاصه و غیر
متصل و باریکه از مشابهاست آن تمسک بسته خود را بنص قرآن سالک مسلك
برضای خود می نمایند و هر ظاهر است که بنا بر فرق اتفاق تمامی و تفرق هفتاد و دو
با سه فرقه و در تفهیمات و عرفان چه از حکما و چه از مشاهیر و تالیفات و کلام
و بطن را که بپرس و متصور می بود که بر خلاف یکدیگر با عبادای مختلفه و مسلك
چون عبر و اختیار مثال شده هر یک خود را بحق و مخالف تریفه خود را مسلم دانسته
و طعن بیکدیگر می نمود و برای از هم جداخته بودند و متافهم بابت دیگر اندوختن
و در پیافان گفتار باشند پس بصورت اشخاص پیوست که این که از اختلافات متناقضه

در خیر

بجای خود یک کلمه می مواضع عبادان و عبادات و اهل کتاب و عیسی و نصرت صورت
و از انجیل و تفرقات نام سالک از اهل کتاب سماوی که بعد از پیغمبر خود بر پیغمبر بیکه
حداد و مسعود ملت ایمان نبیا و مرده اند بلکه در میان خود بجلل مختلفه مانده و قابل
شده و پیغمبر انبیاء پیغمبر بعدی نبوده و دیگران انبیاء و در بیکه تریفه خود سویی و غیر
رالی پیش نه و حاضر خود ساخته اند اگر فرضا اتفاق بود همه کتاب سماوی و در
طریقه هدف از کرامت میباشند با لا اتفاق هر وی برین حق هر کس اختیار می نمود
در انبیاء و امضای حکم پیغمبر بر حق لا حق و کتاب منزل بر ایشان تصدیق پیغمبر
سابق و کتابش سراج نکتته اب زلال روان بخشایدی از چشم سادات و بندگان
هر کس خوش جان بود و از شایسته زهر هلاکت جاودانی نجات حاصل
می نمود پس که دایان شده که بقایای از ام سلف و خلف که اهل کتاب سماوی
میباشند و در دین و امر مجرب آباء و پیشانیان خود در مواضع ابیدین حق چون
و هماره بود و نقد بعد از انوار ایمان و دین پیغمبر است و در باطل و حلت پیغمبر آخر
الزمان و از طریق حق و حله استقامت پیغمبر کتاب منزل از جانب حق انحراف
و در بیکه بدعت در دین حق و استبداد در رای و سویی اند از استقامت و هدایت
و دست همت و دوزخ هلاکت جاودانی بر جا اند از غلامه مقال و در این مقام
این است که بدعت خریف بر وجه مزور و انحراف از طریق برضای حق از حق
بک از ام سلف و خلف منصوب و میسر و پیغمبر که موجه و معصوم شدنی و قادر و
دائم سلسله از اهل کتاب سماوی اکنون پیغمبر پیروز و نصاری میباشند و در
لا بد ختم نبوت و رسم از هر یک از این دو فرقه چنانکه بنظر و پیوست تحولات کوا
کون از حد افروزم منصفه و طوح و ظهور در سلسله است و مملو و مملو ملت هلاکت
حافست بخر خریف نبوده و بنار دوزخ خلاصه فیما انان و بحصل و همان قابل با خود

۴۱۰

نفسه صعب المنال واستكالة مستعجب الاخلال قل من وصل او يمكن ان يصل
 الى حق المقال فيه الامن ابد الله بروح منه وهو روح من امر الذي قال
 بقلب من يعلم من عباده فتح له باب الفهم وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله
 ذو الفضل العظيم مرات تلك النور متفاوتات متفاوتات درجات مستعدت على
 القلوب وكان له من حجاب لا ينفذ ونظم له المحضر الختمية قاله لواردين للامم
 يكون معه ويقيم في بيته ويبسودم والحق منه يعرفه بالروح الاعظم والقلوب
 والعقل الاول بلسان الحكما ولا يكون روح من الامم روح بدرجته بل سائر الامم
 من اشعه نور واشباعه وشعبه ونفسه الخفية موله فوق موله هذا الروح
 الاعظم يعرفه من يمشي وادنى وهو على الله عليه واله لواردين لبيان
 ناله بحسب هذه المرتبة العليا التي فوقها ختم المعرفة وتوجد بها ونفسه
 تفيض كلمة شتى ومن هم في امرهم بعد الحق من وعده وبقوله الاشياء ان الحق
 الحق في الحق الاحاط به الحق سعت الاشياء كلها وبها ظهرت كل حقيقة طائفة
 صحتيقين غيبا لغيب الى امر الظهور وهي الوجه الذي يبقى بعد ذلك الاشياء
 كلها حقها لمبدأ والاب واليه تالي كونه وجهه الى في عددنا الاشياء ينظر قوله
 قد لا الى انه تعبر الامور ونفوسهم ٣ نون وجهه سكتا مراد من قوله سبحانه كل شيء
 الا وجهه وتعرف حشر الحق حقيقة بحسب هذا التجلي الذي هو الظهور النقي
 لمعبر عنه بجميع الاول والاخر الثاني ومرتبة احببت ان اعرف بالانوار المعروفة
 بالانوار المحورية والحقيقة المحرمة ووجه حقيقة الحق في كل ما جاهد وقلنا الحق في
 الاشياء ولكن في كل بحسبه بمعنى انه سبحانه تجلي وتعرف الامم انهم سائر الامم
 منها واستغ بها عنها اي تعرف وتجلي بها هم عليه واحضف بام عليه في مرتبة اعظم
 عنهم ذلك تعرف لامم القلوب يتلوهم وبها عنها اي يتلوهم عن قلوبهم

المرتبة المعرف الخفية
 من الهامة التي هي

توف

تعرف لامم القلوب لا ينفذ بافتد منهم واستغ بها احضف بافتد منهم عن افئدة وهم وهكذا
 الى كل من الاشياء لادراك الامر على هذا المنوال في كل الاحتمال ما انفسهم عن
 حشر الحق حقيقة الذي حجب عن العقول فلا وهم بها كما احضف عن الاحتمال
 القلوب حجاب النسيان وتعرف لها بها واحضف بها عنها الا في الاقلية وحتم الاول
 والمعرفة عن النبوة والرسالة والامثلة التي منزلتها من قوله لا ينفذ المحوري مرتبة
 اخلافة المنزل الخفية في مرتبة فبالا امثلة الحق المحوري مرتبة لحاشا الله الحق هي عين
 الانانية بالمعنى الذي مررنا به فهو بحسب هذه المنزل العليا والدرجة القصوى
 من القرب بها هذا الحق من اجل طائفة بلا حجاب وفي من ياه بحقيقة الايمان و
 بتوحي روح الامانة ويتنور بنور الله الساري في السموات والارض ويحجبها
 جاءها حجابا للظن لظاهر جميعا بين الاول والاخر وبحسب لكل الجاهل والحق من روح
 مشهود الحق ومن هنا ورد في الكافي بحجابها به ومن ثم بين ان الكل تحت
 لوانه وعلى حامل اللوا فانكشف من هذا ان الكل يتأهون الحق من وراء حجب
 انفسهم الحق تعرف وتجلي الحق لهم بها واحضف بها عنهم فلا يتمكن من شهود الحق
 بلا احجاب الا المحضر الحقيقية والمرتبة الا ليهم فلا يتمكن لعد من ان يدرك بالحق
 والامانة بحق حقيقة كما ذكرنا انهما الا المحضر الخفية بحسب هذه الدرجة القصوى
 من الامانة والمعرفة ودرج ما هيبة الشئ كما هي غيب ودرج وجود الشئ وجهه ما
 ادراك كنه الشئ وحقيقته وما هيبة غير ادراك انفسه والكسوف به بنورها ودرج
 كانه كنه تدرك وجود الحق في جوهر نفسه وتكون به بالذرة من الظلال ما
 تدرك وما هيبتها وكنه ما هيبتها وحقيقته هي جوهرية او غيبية مجردة ام مادية
 اودق وقد اختلفت النظم في ماهية الروح الا سائر العلم به ووجوده من الغيرة
 الفطرية فوجود الشئ في وجوده له بل العلم بوجوده وحصوله لا يستلزم ولا ينفذ

الآلية

والحقنة فلو كان يكون طابا الحق والحقنة وشبهه عن طريق الهدى ومنه لا شك
 نقرأ الى انهم عن طبيب الامة وصدق انهم وصفوا المزمع على طلبه ونفسه وما هو
 ولما ارضى عن المرجعة الى التفسير لما ذكره وعن معاداة العصمة والمردود
 شيعتهم الذين هم علماء الاسان على الحقيقة دون غيرهم من اهل البيت الذين ان يكون
 عمر عليهم دغا شيئا مما اعتد به بعد الجرد المردود مع ذلك كله فانا بعد ما
 دأملنا واعتنا بقطع البراهين الباطنية للاحقة لظاهر ولايات لبيات القاتل
 من كسر خط امه عليه واله الاورثين لكان لهما المراتب العشرة والاسكنة ورجعنا بعد
 مراتبها ثمانية عشر ومعدن الولاية وسابقتها كل الالهي والبهية الباطنية لكن بعد
 على الجمل والقل سعة وامامنا الحق حقيقة لعنه وكنه البنية وبيننا نبذات وافصح كانه ان
 تمام الالهياد وكلهم منزلهم منه من منزلة ايجال السابعة والاواضو المرتفعة من العرش
 جلهم وقلمهم مظاهر نبوته ومرايا ولايتهم وهم باجمعهم شيعته واسمته ودسله وخلقنا
 بل من وجه عليته لان نورانيتهم اشعه لا يحتاج الى شات عصمة واما نبوتهم
 في زمان ايجال عليه قبل بعثته فان له بحسب منصبه لخطا عتبة الكبر والوجوب هذه
 الزنة عليها المرئسة القصوى مقامات ومنازل ودرجات ومرايا كل من الالهياد
 وكل حصو ولي من الاوليا والادوية انما امرانه فليعلمهم مقام من مقامات ايمانهم
 ومنزلهم منازل مؤمليهم وايضا في ذلك ما يدركه احد شذوذا من راسنا سدا
 رادهم لاسرهم من يكون هذا قدره وشانه فكيف يتصور في حقه ان يكون في برهته
 من الزمان على نعت جعل ايجالته وقوم هذا منه من ليس بنفا الا من وراء حجب الجا
 عليه وعصية لا تقصده وهو في الزمان بخلافه الله الغفار فكيف يتعقل في حقه ثلث
 الجاهل لها فضلا عن هذا الجاهل واما جعلهم كقاصي الايات المذكورة بحسب ما
 عن الائمة مطعون الحكمة والعصمة والمعرفة فخصه بذكر بعضه وادخل بعضه

والبعث

علم ذلك التي بما هيته ما حصل له وركه لما هيته بل لكنه حقيقته الله فعند هذا
 انكشف هذا الانكشاف ان كونه ذلك احيانا اليك ووحدة امرنا ما كنت تدري ما
 الكتاب ولا الايمان ما دلت على ما قوله الخضم الجعول من كونه مملو الله عليه واله
 الاورثين لكانه في ايام ايجالته عبادا لله ثم مجهور عن غير المعرفة وسلب
 عنه حليته الايمان وانفتح حق الاتصال على ما استلزمه اصله ان المراد من الكرم
 ما اذا ما سمعنا قال ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان وما قال ما كنت تعلم
 وما كنت قومن ما حصل له سبحانه نفى عنه في زمان ايجالته قبل البعثة
 بما هيته الكتاب وما هيته الايمان وسلب عنه ادراك ما هيته كاهي وما يقو عليه
 وجود الايمان وحصوله وما سلب عنه القول بالكتاب والايامات واذن هذا
 قوله الخضم المشرى ونسب بثلث الكرمية واما لهما من الايات الاخرى التي هي
 المتشابهة التي لا يعلم تاريخها الا الله والراسخون في العلم وكيف لا قد ورد من
 اهل البيت في كشف المراه من تلك الايات ورفع الاشكال التي تروا في من فاعلم
 كاسير عليته انما الله ثم ما كشف عنها من وجوهها حجاب لربك ورفيع عن
 قلوب صاحب القلوب محبا لشك والشك في تلك الابواب وهذا الصراف المحمود
 ما راجع في فهم المراد من تلك الايات في هذا الباب وفي سائر الايات التي اخرج بها
 رسالته هذه في سائر الابواب الى تفاسير ائمة اهل البيت معاداة الحكمة والمعرفة منافع
 العصمة والظهاره ولا الى تفاسير علماء الامامية الا لتناقضهم بهول ان الله تعظيم
 اصل كل ما اخرج واستند به انما هو من تفاسير علماء العامة الما الذين لنا ولا نعتنا
 بيت النبوة والرسالة واهل الوحي والولاية والناجيين لهم ولشيعتهم
 والعدوة من اكرم القائلين بعدم عصمة الانبياء ومن الجوزون لهم ولا عصية الله
 المحصونين المعصية والخطا وهذا منه اوضح من على لولا الشبهة والكرا والعد

وتبينه في انما

وتصور للتذكرة واما كريمة وكذا اوجبت اليك الاية في الكافي عن الصادق عليه السلام في خلق من
خلق الله عز وجل اعظم من جبرئيل وميكائيل كان مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في بيته وهو
وفي هذا قول الله ذلك الروح عن جبرئيل ما صعد الى السماء وادنا من اهل بيته اقول وجعلهم
الى السماء هو امتناع خلق الارض من واحد من الملائكة صلى الله عليه وسلم في ذلك الوقت
وذلك الروح القدس الطاهر الذي يكون اركان عرش الاعظم هو جبرئيل وميكائيل
واسرافيل وعزرائيل تحت حكمه لتأديتهم في جنوده يكون مع كل واحد منهم
ولكن ذلك بحسب مقامهم التي تكون دون خلق الذي يصبر عنه مقام او ادنى
بحسب هذا المقام المحل وتبينهم يكون فوق مرتبة هذا الروح بحسب ذلك المقام المحل
ادون رتبة منهم وفي المقام كلام لا يسع المقام حق بيان في الكافي ايها من العلم
انه سئل عن العلم اهل بيته العالم من الوفاء الوفاء في الكتاب عنده انهم
فتعلمون منه ثم لا تعلمون من ذلك اوجبت ما سمعت قول الله عز وجل ولا اوجبت
روح من امر ما كنت تدرى ما الكتب ولا الايمان ثم قال صلى الله عليه وسلم في ذلك ما اريد
ما الكتب ولا الايمان حتى يبعث عز وجل الروح التي ذكر في الكتاب او احاد اليه
العلم والنعمة وهي الروح التي يعطيها الله عز وجل من شاء فاذا اعطاها احد اعمه
والتي عنده من قومه ولكن جعلنا في ذلك لعلهم يعلموا انهم من عند الله
خلق الله انك لتعلم انهم صراط مستقيم قال صلى الله عليه وسلم لا يعلمون وتدعوهم
عن هو الصراط المستقيم اه قول الله الامم اعظم من ذلك ووجب وسر ذلك هو ان
عام الكتاب بقسمه لوح المحفوظ وهو لوح القلب المحفوظ المسلم من التغيير ويجعل الذي
يؤمن عالم الامم القالب على وجه الذي يسمونه بغير من التنوير والبدل
بوجهها امر الله الحروف المقر من مذهبها اهل بيتا لحي و علم والوراثة مرتبة دون
مرتبة تلك الروح التي هو الروح الاول والعلم الاغا الذي يكون اول ما خلق الله من

وتكون هذا الروح

قال

روح القدس هو روح القدس
وهو روح القدس

الروح القدس

الروحانيين عن جبرئيل العرش وهو روح الامراض روح العالم الطاهر وعالم الروح يتبعه
وهو عالم النفس الكلية التي يكون كتاب الله المبين بل هو كل عقل وروح ونفس وحس
بهم علوي وسفلي يكون تحت حيط حطرون من الله وشبهه ونور وجود كل مناهم
وله خلافة امة الكبر في العلم الاكبر وهو امام الامم في حقيقته وحقيقته الحقائق العلية
والحقيقة المحمدية بحسب سره ووجهه الذي يوحى وهو مظهر اسم امة الانس على جميع
عين ذلك الاسم وهو الصادق الاول في دارة الاسكات وهو وسط الكون وركن ذلك
وحيطة والمحيط به هو الله سبحانه وتعالى وروح تلك الروح هو نور الروح القدس
الروح الواسعة التي هي القافضة من حضرة وراة وادخل شانه خلافة بالذات وتلك الروح
فانتهى من حضرة الذات بغير بيان لتبعه وان صار له اول وصار له صدر مصدر في
سلسلة العالمية الاسكانية وبالجملة هذه الروح الكبري هي الروح الحورية وفوقه بحسب
سرها وعلمها فهي ذوات الافئدة وذوات الولاية الكلية وروح ارواح البنوات لطيفة
وبجزئية تفرع ويرى فعل ما حقيقته انكشف لك حقيقة ما قاله الامم اعظم من ذلك
اي لازم واكد ان تلك الروح الكبري رتبة كرامة كتاب الله المبين الذي يكون في
النفس الكلية في العالم الاكبر التي يكون خليفة لتلك الروح التي هي روح الامم اعظم
والروح الحورية الخفية وروح الحضر الالهية الخفية وتلك الروح تكون خليفة اسم الله تعالى
اه في العالم العلوي بعد تحفة في هذا العالم العلوي وفي القوي المعنوي بتلك
الكلية النورية الروحية ونور تلك الروح الكبري في المرتبة العوادية العليا انكشف
حقيقة الكتاب المبين وماسة النفس الكلية وهي بالكشاف هذه الحقيقة للكتابية
الكلية انكشف لجميع الاشياء العالمية طباها ومن ثباتها طرا وكشف صور ذلك
هيان دعوات الاشياء لا يعرف الا باسبابها وتكشف من الاشياء العالمية يكون تحت حيط
النفس الكلية والنفس الكلية يكون تحت حيط تلك الروح الكلية بل مرتبة النفس الكلية هي

روح القدس

مرتبة واحدة ملك. الروح الكلية فالتكشف حتى لا يتكشاف انهم قبل ان يبعثوا في القوس
 المتعريف بذلك الروح لم يتكفله حقيقة الكتاب المبين الكلي الذي لا يرب عنده
 من حقيقة وحدة التكشف الكلي مثلاً في الارض ولا في السماء كما هي وما راي من قبل
 ذلك بعد وجوده وظهوره في هذه النشأة المتعريف ليس هو حقيقة لا يشاطرها جليها
 فلما كان كما ينظر اليه قوله في دعائه رب ارفني لا يشأنا كما هي وقال سبحانه قل رب زدني
 علماً هذا هو حاصل بيان قصته الكتاب واما بيان قصته الايمان فالمرتب هو ان كنه ما يثبه
 الايمان وحقيقته ان يثبت ما كان فوقه ولبسته تلك الروح الكلية فالصدق بحقيقة تلك الروح
 يكون وسيلة معدة لثبوت تلك الايمانه بصيرتها لسان القزان باورق ومن
 المرتبة الروح الطيبة كان قاب قوسين فالحكمة الحقيقية الايمان بالله ثم وهو ثم بعد
 تحقق بحقيقة تلك الروح الطيبة ان يحفظها بعين تلك الروح وقصبتها من معانيه فو
 الحق عز وجل ومثاقدة نور الساري بالاجاب فانما يحل الحفرة الكبرياء وحفظه لذات
 الاحدية الحقنة العبدية المرفقة بعد تأجيله بنور تلك الروح الكلية لتعلمه علما كبيرا
 الحفرة الحقيقية المحرقة ثم ان ذلك جعل ذلك. فتعريف الروح الكلي الحق وتحقق الحفرة
 بحقيقته كنه الايمان بالله ثم الذي يكون هو الدورية القصوى ومنطق الغاية في مرتبة
 انه من عند الله **اشارة** فكانه ما اشار الى ما او ما كان التفرقة بين المرتبتين
 كنه حقيقته الكتاب ومرتبة انكشاف حقيقته الايمان بالله ثم بقوله فلما اوحاها اليه
 بها العلم يعني علم الكتاب والنعيم يعني المعرفة الحقيقية وهي الايمان وقال لفرقة
 كنهها بمرتبة **اشارة** قوله بل قد كان في حال لا يدري ما الكتاب ولا الايمان
 حتى بعث الله عز وجل الروح التي ذكر في الكتاب فلما اوحاها اليه علم بها العلم **اشارة**
 كنهه ومرتبة اخاهما اصلنا واسمنا وحققنا وظهرنا وكيف لا وعصيانا في
 درجة من البنوة والوفاء في من الالهيّة فضلا من درجة الحقيقة وخاتم الانبياء من
 الحمير

الجواب عما حققنا من الحقيقة الروحانية
 لثبوت ذلك مرتبة او ادنى تحقيق
 حقيقة

واظهرها

الحامس

الحامس فضلا عن كآثرها ولا سيما من اكثر ما شارك من البديان الواضحة الظاهرة التي
 لا يباين في عا الفطرة الالهية فضلا عن ذوي البصائر العاقبة واولي البصائر
 وامثالها من القديسين التي لا يباين ان يعز بها ومرتبة ومرتبة لا يربته كيف وقد
 في مثل هذا المقام انهم مع كمال عقله وفراسته وعمامه فكانه وجوده فربما كيف يعبر
 مع دعائه درجة الحقيقة ودرجة القصوى في البنوة لنفسه لثبوت الايمان بمرتبة
 نفسه بقوله رب زدني من ظاهر هذه الايات ونقائرها ولو كان ما هو الاي مراد له
 هي ان هم ما كان والعلم الجوهري ان هذه النواحي وامثالها لا يصدق الا من مصدر الحقيقة
 والذكر وان هي لا تستحق حمية الجاهلية وعصبيتها كمال العدة واليقين والقد
 اسلفنا من غصا من الحقيقة بحق ما يجب عليه خلاصه ان يستعمل كل ما به يستعمل اليك
 الى الله ثم في التفرقة اليه وبين ان لا يرب له ولو قصر في حق الاستكمال لا يمكن ان
 يتم برب وبنه في السالك ويعبر عنها في مراتب الاستكالات عتقا للبنوة والولاية
 عا رضى لثبوت ما يجب عليه العبادك والرجوع والامانة فكل ما تدارك وجاهد به ذلك
 في الجاهدة بحسب عواظها فانتهى وبصره تدارك عالمه وهو عند كل نفس ما هو بالسر
 الى سر فاذا ظهرت برهنة كماله لا تقاس في تدارك الحق ناقصا غير جاد من الاستكالات
 التي درجة عليه في مراتب تلك لا تقاس بغيرها وعند هذه بنسبته ودرجته تمام كمال
 وادرك درجة عا به الاستكالات وهذا بما يكون من خواص الحقيقة لان غير الخاتم لا يجب
 الخاتم السور والسير والسلوك الخفي هو ان يتاوى بالكلية الى الخاتمة التي هي من تلك
 كما بينا مراد في هذه الرسالة وليس معنى ما قلنا من ان الحكم يجب عليه ان يستعمل جميع
 ما يستعمل به السلوك انه يجب عليه كل واحد واحد من احواله الاستكالات بعينه بل
 ما اسلفنا هو ان شرع الخدس جميع الخدات والمقامات ومرجعا لساوا الشرائع
 الحق والنفوس الالهية في الطاعات والتجارات بغير ما خفي كما ينظر اليه قوله او

الخاتمة هو ما يجب عليه
 الذي في امثاله المقامات
 وهو ان الحكم كالم

عروس

جوامع الكلمة تارة فيه يتصور قوله بهن عليا وعلى هو في الحديث شارحاً في سورة الروم
وعلى هو مستقلة قال تعالى انما انت منذر ولكل قوم هاد وهو على علم بهن
هذه الامم والاراء هذه الهذاه هو الجبال على الخط لاراءه الطريق فاما الاراء التي
ارسلها بها في رساله والايمان والاخلاق انما هي خاصتها والاية وفيه سر عظيم من اسرار
الربوت والنبوت على الله عليه واله والارباب لكاله وان كان اولى من علم في هذه المذاهب
ايها ولكن ما يستند اليه من الاثار ومن هذا الهذاه انما هو ما نظر الى كونه رسوله صلى الله
الا بالشيخ ومنه ان ساس كل شئ شئها شئها شئها والنبوت ومقارنات الولاية والنبوة
والرسالة والاصل والقلب في الله هو الولاية وعلى ولايته مودعة من ولايته
كيفية وهو تاج له وعبد من عباده والولاية هو واحد وهو علم الولاية للظن
كل الالهي مع جميع جوامعها فكل شئ على دعوى بني غير الخاتم مظهر من مظاهره لا
وهو سائر ودله لا يعرفها فهم شئ الله ثم الله يقول الحق وهو يهدي السبيل هذا
هو حق الامامة ولبها الصواب ههنا في الجواب بكل هذه العقدة الباطنية في الاشكال
الصعوبة بقدرها لطافة البشر وقدر عليه قصة لفضله في سورة العنكبوت وقصته
الوزن في سورة الانشراح فان الامر بعد استئذاننا وادخعتنا سبيله بعنايه الله
حسن وفيه في غاية الوضوح والافتتاح **سورة** واما الجواب عن الثاني في قوله في هذه المقالة
بعد اعتبار وجوب العصمة في لائمه والادوية والادوية فهو من صوره مشهور مدرك
في لتفاسير الجمهور فيها ههنا انه قال صاحب كبير وهو اعظمهم طائفة في هذا الموضع
قلت فقد علم ان رسولا الله ما كان يعلم ما القرآن قبل نزوله عليه فامع قوله ولا
وكل الانبياء لا يجوز عليهم زاعقوا وتكلموا من النظر والاستدلال ان تحيطهم الا
بالله وتوحيد وحيه ان يكونوا معصومين من ارتكاب الخلق من الصفا التي هو
قبل المبعث وبعد فكيف لا جمهوره الكفر قلت الايمان اسم يضاف الى شيئا معناه

هذا هو الحق الذي لا يبدل

الكتاب

ايه عقل

نفسه في الطائفة الباطنية

ايه العقل وبعضها البرق ليد السمع دون العقل وذلك كان له فيه علم حق كسيرة باهي
والا دى انه قد فرغ الايمان في قوله وما كان الله ليضيع بآية بالصلوة وانها بعض ما تناول
لايمان اسمي في الايمان قصة اصله ووصيه او دأشال ذلك على الطائفة الباطنية
هذه الوجه الجمهوري في المراجعة الى تفاسير المشهور التي يصرح فيها انها الروم المعنة
ومن لا يعتبر منهم فانه معزل عن الجاهل في امثال هذه المقامات والحكم ههنا حذر
خصص لا يحتاج من جهتها الصناديق في تفسيره لا يقول بعبارة لا يتقام ويحور
عليهم ارتكاب كبرياء بل الكفر والشرك بالله سبحانه وتعالى يصنون وهم الله واما
الامانة والامانة على الحقيقة ويجسبون انفسهم الله بكونه صنف وانهم من عتاة
الذين فانصاره فطبعهم لعنة الله والملائكة والناس اجمعين **سورة** ان شئت واما
محق اذ اذ بانا فحقا لك فطبعنا لم يفر لك اسم ما تقدم من ذنبك وما تأخر في الجمع
الجمع من العدم من سئل من هذه الاله فقال ما كان له ذنب ولا تم يذنب ولكن الله
له ذنب طبعه ثم غفرها له وفي الجمع عنهم انه سئل عنها فقال الله ما كان له ذنب
ولكن الله سبحانه فمن له ان يعرف ذنب شيعته على غيره ما تقدم من ذنبهم وما تأخر
سئل **سورة** وقال بعض اهل المعرفة قد ثبت عصمة علي عليه السلام ذنبه
بني لاصا له الذنب اليه الا ان يكون هو الخاطب فالله منه كما قيل يا ك ادعوا الي
يا جاره قال ما تقدم من ذنبك من ادم الى زمانه وما تأخر من زمانه الى يوم القيمة فان
امنه فانه ما من احد الا وهو تحت شجرة يحكمه فاما من اسم الباطن من حيث كان نبيا و
ادم بين الماء والطين وهو سيد النبيين والمرسلين فانه سيد الناس كلهم فبشوا الله
بقوله ليعزلك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر لهم رب الله الى الناس كافة وما يلزم
رويته شخصه فكا وجمي زمان ظهوره عليا الى الابد لتسليمه الى الله ووجه الرسل
والانبياء الى الله من كان نبيا وادم بين الماء والطين فبشوا الله الى الله الى كل احد
الامم من حق

الى يوم القيمة فنبشوا الله بالخفة لما تقدم من ذنوب الناس وما اخرتها فكان ^{طوبى}
 ولخصوا الناس فيغير الكل فيسعدهم بها في ذنوبهم وحسنه لقي وسعت كل شئ وهو
 مرتبه محمدهم حيث بعث الى كافة الناس ولم يقل ما وسلتك الى هذه الامور فاصبر وانما
 اخبرنا مرسل الى الناس كافة والناس من ادم الى يوم القيمة فهم المفضلون كتابهم
 لما تقدم من ذنوب وما اخر ما يؤخره شاء اقول ان هذا الحرف حيث قد ولما منه
 قيل بالاحاد وهو اصح باجازه وان اذ ان لم يرد على الحجة بل على الجواز والحيث ^{مستفاد}
 من اى من ظاهر هذا العبارة فليس فيه شئ من المعرفة ولا يشتمل على حجة لغيره والا
 وان اراد من اى من اجمع بين الحقيقة والجواز وان تحمله لذنوب لانه من ادم الى يوم
 القيمة انما هو بغير من الحقيقة يعرفه كقولهم هل تعرفه فعند الكلام منه على الاستفاد
 ولصاحبه تحفظ من المعرفة والى هذا الفرض من الجاهل بالحقيقة تحفظ من الجواز
 من جهة واحد اشاروا بقوله ما كان له ذنب ولا يذنب ولكنا معه حمله ذنوبه تحفظه
 والسرفيه هو انه عليه والاربعين لما له بموجب كريمة النبي اولى بالمؤمنين من انفسهم
 لهم وجود وصوره وشموله بخلية وصوره يتخوذ بصورة كل مؤمن ويحتمل فيه كسب قوت
 واستعداد وديليته ويكون كل مؤمن بما هو مؤمن كائنا من كان من لا يذنب ولا يذنب
 المعصومين وشبهتهم من السلف واختلف مظهر من مظاهرهم بالجلالة ومراهم من رايها
 كما له وانما البيوت من مذهبهم بنفاد ودرجاتهم في الايمان والنورانية بحجج لنفسه
 لا يبينونها العزلة التي وجب بمسلكه المشاهدة والاشارة في المعية والخوفه في نعم
 مراتب نزوله واشهد نزوه وشعاع النور هو ذلك النور بعينه ولكن وجه النور ذلك
 نزول الشئ والى اى من حقيقة من حقيقة ذلك الشئ في اعيانهم وبشاهد من شأ
 الشخص وظله مثل شئ كسب الاثر في الشخص في الشمس بعون شئ وليس بشئ
 وانكم يكون لكل من الشخص بعينه انما هو بملاحظة سلب بيوت العزلة وانكم يكون

بائت

بائت من الشاخص مغايرة بحيث لا يشارك في جهة من الجهات ولا يشابه في صفة
 من الصفات انما هو بملاحظة بيوت الصفة من قبل الشئ في كل جهة من جهات ^{شئ}
 ذلك الشئ يكون حذاية له في الجسمية مثلا يكون حكاية لجسمية وعكس لا محسنا
 مثله في الجسمية فكذلك في الحركة يكون حركة الظل حكاية الحركة لا الحركة في الحقيقة
 فمما اذا سئل عن بعضهم ما الاظلة قال هم شئ وليس بشئ ولا يثبت والى بيوت
 ههنا انما هو من جهة واحدة فهي بحسب بيوت الصفة ليست بشئ على الحقيقة ^{شئ}
 سلب بيوت العزلة وانما هي واسا في شئ بغير شئ وذلك الاستعداد ولكن هو
 القول وبيوت الصفة انما هي بعونها سلب بيوت العزلة وجودا وتحققا والى بيوت ^{شئ}
 انما هي تجردا للمفهوم لا حقيقة فالتحقق بحقيقة ما حققنا ههنا وهو من خواص امره
 الالهية او تنفع الجواب عن عيون يعجزونك بآياته ثم وانكشفت حقيقة ما الظاهر ان
 اجمع بين الحقيقة والحكمة والجواز الصرفا لحيث من جهة واحد وهذا من الجاهل بالحق
 في الجوزة فاذا استند حكم الظل الى الشاخص بان يقول مثل ان الشاخص ظل يكون
 بكتافان الشاخص الجسم مثلا انما هو جسم على الحقيقة ليس حكاية لجسمه فهذا انما
 بمقتضى بيوت الصفة وانكم واما بحسب ملاحظة انتقال بيوت العزلة درجاته لنفسه
 المحض من هذه الجهة فكذلك الاستدلال على الحقيقة بالحكمة لعدم البيوت واساس هذه
 ولكن يجب عليك معرفة ان يحفظ رعاية المربية وتستند حكم الظل الى الحقيقة والى انما
 وتبينه لاصل في مرتبة الظل والفرق في مرتبة الاصل المستوفى صفات الظلية ^{شئ}
 المحصورة بها وبمربيتها وعند ما تحققت بهذا بآياته ثم انكشفت لك ^{شئ}
 ولكن حلة ذنوب شئ فيكون هذا الظل منهم في مراتب نزول وفي المحيط المنبسط
 المحيط اى في مراتب مظاهره ومقامات نزوله واشهد نزوه بموجبها بآياته
 ثم رآه في ذلك وادارة ^{شئ} وقس عليه سلافة رايه عليه وعلى الاربعين

فان امر الصلوات في عود نفعها ونحوها الى المصلين مع ان المصلي انما كان يصلي عليهم
 صلاتهم عليهم وبقلب نزول رحمتهم وبعكاته سبحانه عليهم على حقيقة بدون
 قصد شاي من الجاهل ان لرفيع انما هو ما كلفنا وكما نزيد بالصلوة عليهم وفيه
 يرفع لنا رجة من الزلفي لعلنا نلها انما يكون هذا الايراد ويؤيده استعظام التي يكون
 شيعتهم وحقيقة ما يلبس منها يتبع رتبة لعلهم ويصير سطوع نورها بينهم اسم
 ظهور حاله كمالهم وكما لقد هم ومنزلهم اتم وكل **مع وهم تحسن** في لا ينفك
 من ههنا ان زياره سطوع النور وجبا استكمال الصلوات زيادة العكس بزيادة
 الظاهر والزايا لا يجب زيادة العكس واستكاله انما كورد في اربعه الما فوقه وحق
 المحتوي نعم شانه ولا يزدك كثره العطاء كرمه ولا كثره المواد المستفيدة العالمه
 للاستفاضة لا يوجب استكمال الصلوات في الاستكمال الا في مزارها في حدتها
 فهذا ما نحن فيه وامثاله من امر الصلوات وغيرها انما هو الامر بين الامر واليه يقرر
 قوله في الحسنه بين السبعين وخير الامور واسطفا في فهم هذا ان كنت اهله لاذ فان فيه
 غاية مدحها في قوله عمن هي غاية متعاطف وههنا وجه من الاجوبه ومن احابها
 استند اليها اصاب وجه من الحساب ولكن ههنا استلزام لاحاطة لنا الى شهرها ان
 البصر والصلاح يفتقر من المصباح **تزييع** وازكفنا يتكونه اذ معارف وحقائق والظاهر
 ان يكونه اذ لظاكت وحقايق حقيقة حال المقال لاجت ايتناي ختم بدرسم بدسكال كرس
 معلوم موشه كاسكافي كه نقل به بعد ربه شاذ في ما يند چون هان كاسيكه
 بجزه اذ در زمان جاهليت مي غايب ليس مظه بقول ايشان اعراض نيت انكشاف
 يوفت كه بعض تحكم وروا زسلعت اصابه وانضاف ونصفه بعد ازان هوز زنت
 دور است چه بصورت غايت انصاح وانصاح هوست كه تمامي انبيا واوليا وهم
 وايات وبيانات امثالهم كمال وجمال انحضرت ودر باي معجزات وايات بيانات

صوريه

خبر

عشر منزلت مي باهند وكرمه ذلله احيانا اليك امر من روحنا وحمد ما كنتم
 جيد قال بل الامر اعظم من ذلك ووجب بحسبها اسما واصلا بالبرهان البين
 القاهر بل على كون الكتب لسماويه والنصص الاطيه المنزله على سائر الانبياء
 في دوره الحقبه ناذله من عنده والانبيا كلهم وجاهلهم وقلمهم ورسول من انبياء
 نعم وخبهم وبياناتهم كلها انما هي براهين باهره او سلمه الى الامم بان احد نعم
 من قبله وفضل ظهوره ونزوله بصوره شخصه تخفي وظهور الجوانت قبل بعثته في
 زمان انما هيته وبعد بعثته بالنظر الى قدره ومنزله انما هيته ليق يكون مقدمه في
 النور والاني على جميع المراتب النورانيه بقوه بالاوليه على السواء انما هيته
 انما في من يكون عيانا عن حيلته الكال في بعض الاحيان وغير مستكن في بعض
 حاله انما المستكنه المحصوره من الانبياء والوصيا في جميع الاحوال واسما انما
 منهم وامام الائمه فيهم فكيف يتصور في حقهم كه نعم قبل بعثته عيانا عن حيلته
 فضلا عن العصمة والظهوره عن ومنه مطلقا للصيا وهذا اذ انما لا يكون لاحا
 في اظهارها الى مزيد بيان **جه نيل** واما حق انهم سر في دكر ختم بل
 رسم كه گفته است وديكر انكه انحضرت وواجب زاد من خود را بقوت شوي نه بقوت خدا
 چون سخنران كه شمشير واعطاي غنايم بداشتند وديكر هانم احكام دين او موافق خود
 نفس او واقع شد ويراك چون خواهش وزن داشت گفته ان الله جعل لذي و لني
 والطيب يسحب خود شريعت خود را زداد و بجهت خود نه در عز او وديكر امر
 ذك والعلل زبدت مشهور است كه باو عاشق شده وموانع كه بوزاكره وزن بيلت ايه
 نمود وديكر نقل ماويه كه حصه او با ما ربه ودي ودم خود كه بعد ازان با ما ربه وديكي
 كنند و چون خواهش سباري با ما ربه رشت ابر او ورو دفع ان قسم نمود وديكر كه
 زمان او را سايه بكون بگيرد بلكه كذا ما انما بكنند بخلاف باقي مردم وديكر كس سر زده

ديكر

پس

12

جانها و الا در ماه و عزت و مملکت و دولت و سلطان و حفظ و رعایت و دین و
 مملکت و برستی و استیکبار و سرچشمی حکم و فرمان حضرت بزاد جهاندار پرنده
 برین فواید است بعد از استیکبار و بجای آن و مقابله با حکم الجبانه ساخته چه جانها
 در راه شهبان در باغچه بودند تا آنکه بتاسدات بزاد فی زوال و ابات حضرت پیران
 و ظهور یاران و بیانات بر صدق دعوات از دست و اقامت دعوتش و قطع یافتن
 دولت دشمنان و ساحت قبایل ساکنان زمین از استعجابات ربانی تا فواید صاحب
 اعوان و انصار گشته با مدد ربانی فرمان لازم از دعای بزادان معیای شریف و پادشاه
 اجماع بجز مشق خرد و عادی و بی بدین مبین در دهی که دیده در نزد حاجت
 بود حق حکمت بالغه حضرت علم حکیم خیر و بر طبق امر و نهی حضرت عالم الغیوب چنانکه
 تمسک بقدر ضرورت و بهجت شریف و در وقت با عادی کلمه و قیامی بود اخلاص و
 تشبیه و تائید و تقوی و شکر و در کمال غلبه و سستی در معرکه قتال و جدل و انزاع
 و علم حفظ و حراست بمجه اسلام و تسلیم امر بر ذاتی اوست و از ظاهر و عیون
 که دنیا و مبدی قتال و جدل از بدو بعثت تا زمان استقلال حضرت بغض و عناد و
 استکبار عادی درین مبین بود بطوریکه تا کضم مغزی مقدمات احتیاج و میلای محاسبه
 خود را بمقتضای ملالاج بدو اثبات مسلم اللهی انکاشه و تنبیه را بمقدمات غیبی
 مسلم بلکه بر حسب البطلان تفرجی نماید و هذا بعد سکه و ایضاً ساقایان را
 با هر صورت کشف و انکشاف برزخ و در گذر اعتبار احتضاب و اختفا از این دلهای پاک
 فطرت رفته اند که نه در داد و نیاز فریض و ساز و زرق عرب را که پادشاه ملک
 و بلاغت بودند بر زبان کران محاربه و اختار جان با خفت و از جمله دعوت و مملکت و
 سلطنت و بزرگی و دولت و تعیش و زندگانی در گذشتن یعنی از دین و امر و عارضه
 باینان مثل فرات مغر و غلغلی نیست و اینهمه محسوس گذشتن از فر و دینان فطرت

وهو بدقيقه اخرى اعني هذا جانا على درج سبعة مرات وعشرون فتنسج
 مشهور ونحو ذلك معرفة **ما** من شرا يقطع نظرا من رايته بنوعه لطيفه ربي مقام
 از نظره اي هو شئ من ذلك او لا نشوران بسيل مستور است كذا في قوله تعالى
 وبه يش مسلم لظهور استجابه منزله غائبة مقتضى ان شئ كمنهيب حكمة بالغة
 صنعت كماله حضرت بن داود وكي ذمهم ملوا دعوا كنه وودع حق وظهور حق
 مطلق مستولى برطمت كبر وشارك شئ جز خيل برحق وددوى زمين بمشابه سما
 واسما نيات بافت نكته تا صنعت كماله وحكمت بالغة يكما لما حلت كماله ان نظام
 كل با نظم وسيد با شد وهذا لا يتصور الا بقطع اصول لكز ليقطع دابرها من
 الارض وذلك القلق انما يكون بعد انما لم يحلها لبا لفة بار كتاب الحاربه والقيام
 ليقطع اصول لا يستحق منها الا نورا لذكرا والشهادة كاستنك مقتضى حكمة بالغة
 هذه ظهورها لتمام عدولت الارض بنوع عدل لا وفها بعد ما ملكت لالحا وجود
 اصل هذا الاستكال لظهور عند بعثه الخاتم ومنظهر تمامه وكاله عند ظهور خليفة
 القائم بالامر على وجه الكمال وهذا سر اسرار هذا المقام عز وجل المنال **ربهم** خسر
 وما سخن از هر دو در اينها ديكر شود در اين مقام وقصه ثبتت وعمل نفس الحفرت
 عيانا باه نفوس وبقم بنسوان وانه نك بر اى خود مفروداشى ويكذلك مما اسند
 حكيم الكونج لعنود ههنا اليه مجرد الدعوى من دون اقامة حجة وبينة فكل ذلك
 بقاونه فن المناظره يكون خارجا عن القانون والسنن وارجع عند التحقيق الى
 المصادر لان منصب الحكم ههنا الاحتجاج والاستدلال فاما حجة وبرهان على كون
 تلك الامور غير نازله من عند الله ثم دكونها بغير ارضاء نعم سبحانه وبيد خلقها
 لا يتبع كون تلك الامور مفرقة من عند نفسه ولم يكن من عند الله عز وجل كمال
 ان يستدل بها ويخبر على كونهم مفرقة هذه الامور ومثاله كارتكاب الحاربه والمقا

عدو

نعم

مع الاعذار وكنت من الحالين كنه من الاعذار وتوفيقا لارواح الحكمة الى الاعذار
 لهم خلافة ونباهة والملك والملكه بعد نفسه وغير ذلك من عند نفسه كجواب
 الجبل النفاق وودعه النسر وعلية الهوى ولم يبق من ان يحكم بالحق ليقين ان
 تلك الامور انما حلتها وقررها وعينها من عند نفسه بالجبل الجبى ورعية الجبى
 وما لم يبق لجه والبرهان على تلك الدعاوى الباطنة في نفس الامر فقد بياها بمقتضى
 النفس الامارة بالسوء والفتنة فانما نباهة ونجته وحقه تلك الامور على العكس
 ويكون طريق الاحتجاج ههنا مصادره غير مستقيمة بقاونه المناظره كيف لا وقد اخطأ
 لسته على انه اذا قام الاحتجاج بطل الاستدلال وظاهره ان تلك الاحتجاج قائم بانهم
 كان نبيا بجائت الامور لمذكور من عند الله تعالى احكم في الاحتجاج تلك لا
 على مظاهر كونهم نبيا ومعصوما نفى هذا الاستدلال ويجوز دعوى كون تلك الامور
 نفسانية مهمية في مقام الاستدلال غير مسموع بل نفس هذه الدعوى بلا دليل قد
 في كونها نفسانية بعيد شيطانية كبرية ولجوده لسان الدري من حيث جعل حجة
 الاحتجاج كونه عليه لحي من ادبه وقد هذا حجة مستندية شتى ما يبنى على ذلك
 هو ما ذكره ورد الاحتجاج من ان رفة بل تعبير كريمة واجتماع ملكا عظيما يعقودا رجم
 منهم الرسل والانبيا والائمة وكان يوسف ملك مصر ولدا ملك عظيم وكان تحت
 مانه اراما سليمان من داود ملك اعظم وكان تحت مانه يعقودا ملك عظيم وكان تحت
 سريته وهذا ما نقله من قول ولست الانبياء العظام في مقام بيان وجه تلك
 العظم لى وشعها الله ثم عليهم من جود تعدد النكاح الشرعى ولو من بعد الكثرة
 الغير لعناده كافي للمؤثرين المذكورين مع قطع النظر عن كونهم من منق سائبة
 قدح النبوة في مثل السائلين هذا اول قارون كسرت في الاسلام والسلام على اكرم
 علماء في الامور مع ان بعد ما افنا الحجة الباطنة على نبوته وحقانيتها في النبوة

وهو بدقيقه اخرى اعني هذا جانا على درج سبعة مرات وعشرون فتنسج مشهور ونحو ذلك معرفة ما من شرا يقطع نظرا من رايته بنوعه لطيفه ربي مقام از نظره اي هو شئ من ذلك او لا نشوران بسيل مستور است كذا في قوله تعالى وبه يش مسلم لظهور استجابه منزله غائبة مقتضى ان شئ كمنهيب حكمة بالغة صنعت كماله حضرت بن داود وكي ذمهم ملوا دعوا كنه وودع حق وظهور حق مطلق مستولى برطمت كبر وشارك شئ جز خيل برحق وددوى زمين بمشابه سما واسما نيات بافت نكته تا صنعت كماله وحكمت بالغة يكما لما حلت كماله ان نظام كل با نظم وسيد با شد وهذا لا يتصور الا بقطع اصول لكز ليقطع دابرها من الارض وذلك القلق انما يكون بعد انما لم يحلها لبا لفة بار كتاب الحاربه والقيام ليقطع اصول لا يستحق منها الا نورا لذكرا والشهادة كاستنك مقتضى حكمة بالغة هذه ظهورها لتمام عدولت الارض بنوع عدل لا وفها بعد ما ملكت لالحا وجود اصل هذا الاستكال لظهور عند بعثه الخاتم ومنظهر تمامه وكاله عند ظهور خليفة القائم بالامر على وجه الكمال وهذا سر اسرار هذا المقام عز وجل المنال ربهم خسر وما سخن از هر دو در اينها ديكر شود در اين مقام وقصه ثبتت وعمل نفس الحفرت عيانا باه نفوس وبقم بنسوان وانه نك بر اى خود مفروداشى ويكذلك مما اسند حكيم الكونج لعنود ههنا اليه مجرد الدعوى من دون اقامة حجة وبينة فكل ذلك بقاونه فن المناظره يكون خارجا عن القانون والسنن وارجع عند التحقيق الى المصادر لان منصب الحكم ههنا الاحتجاج والاستدلال فاما حجة وبرهان على كون تلك الامور غير نازله من عند الله ثم دكونها بغير ارضاء نعم سبحانه وبيد خلقها لا يتبع كون تلك الامور مفرقة من عند نفسه ولم يكن من عند الله عز وجل كمال ان يستدل بها ويخبر على كونهم مفرقة هذه الامور ومثاله كارتكاب الحاربه والمقا

سبیل جوده و انجمنه بالبراهین الهیه و علوماً اسلفنا فلا یحتاج الی اثبات کون
 الامور من عند الله نعم و بیان نقایس نیست نفسانیه شهوانیه و فقیهه نبیه اما
 باینکه نعم و حکمتی موجب فضائل الالهیه و حکمتی الباقیه که هر دو موجب قوت و قوت
 در دنیا و طهارت و جمالها الایه و فی قصه هذه القصه و امثالها که قصه حدیث ماریه
 علیه السلام و البیاض و التوراجع فی نقایس علماء اهل البیت علیهم السلام و امثالهم
 لم یقولوا بصحة الایات و یجوزون لهم الفسق و الفجور و یجوزون
 اعم مراراً فی امثال تلك الامور لا یستشهد ولا یحتاج الی نقایس هنیئة و
 لم یقولوا بالعمدة و کل ذلك مخرج فی کونه عند الحق لا له لئلا و یحق ان مقام لغزیه
 ظهوره لا یحتاج الی مزید بیان و الفرض هو ان الامم یجوزون العنود و سبانه
 المناظره لغایه حراسته الا و هام الغایه و سبانه طرق الشبهه و التکلیف الیها
 تلاوه من القرآن و من سبانه اما من ازینجه سرائی و هر چه در دین و یکوش که گفته
 و دیگر اینکه بنیم قرآن و ملا حظت می نمایند هر چه را که در دست و اما بخصوصی
 و بلا غش معلوم است که بلا غش ندارد زیرا که نظم و ترتیب ندارد و نکو و غیره
 اوست و بعضی از فقرات محض از برای قافیه است و معانی بدیهی بسیار در ولید
 و اکثر قصاید است که هیچ معرفت ندارند از این قصص و توریه و انجیل و سبانه
 و نصاری مذکور و مشهور است و دیگر چیزهای میهنی که در دست بسیار است
 در سوره لقمان و نفی ازین و اسیان نمیدانم و در سوره کهف فاشع
 حتی از ابلغ مغرب الشمس و جداها تغرب فی عین حشره و وجهها عند خور و در
 سوره مذکور است که اسکندر بحد ایمان اوید و حال اینکه از کتب مصاحبان و قوت
 و تاریخ او معلوم میشود که بت پرست بود و ایمان نیاورد و دیگر اختلافی که در
 اوست یعنی در احکام و که علاجش بناسخ و منسوخ نموده اند و محال بود اشیای است که

الیهی

کی

کسی به بنید دل کتب و مرا که اینهمه اختلاف در دست یقین میکند که از این حد
 هر چند در توحید بزرگی جا است این اختلاف بسبب علم بمنتهی لکن در توحید
 بسبب و عافی و مستقبل اینها حائز نیست و چنانچه در توریه و انجیل هم فاشع و
 یافت نمیشود و انجیل ناسخ و توریه نیست بلکه تکمیل او کرده است و عرض از این
 احوال این است که اگر کسی یقین در بعضی لای داشته باشد هرگاه یکی از این اعمال
 و اقوال را در رویند و را تعدیل نموده خواهد و لیکن کسی که خارج از دین باشد تمام
 این افعال و اقوال را در یک شخص ملا حظت نماید یقین کند که صاحب این صفات
 بنوده است و بر فرض محال از غریبی از و ناشی شده باشد از جانب خدا خواهد
 بود اشیای بی ای طالب بصیرت و صاحب اعتبار و حرمت در اینصاح بهیچ بود و
 این بهیچهای برخواستن از ممکن بیطنت و نکو و عدالت و بعضی حقیقت حق
 جواب و لب لباب حق و صواب برسم احوال این است که بعد از اثبات و اوضح دین
 علیای خاقیه انحضرت در دین و ولایت و کشف از قبیل و الای خاقیه و
 یافتن شما از خواص این سرالمرید بر بیست و اوجیت علی ما اسلفنا فی هذه الوجیزه
 براهین باهر و بیانات ظاهر و باهر و منزه و منزه و حسن و قبحه اکنون ما را که
 از بیانات حقیقت حال و در دفع اینگونه از قیامات و تعرضات ناشیه از اغراض فساد
 و امراض فطری ختم مغزی نمی باشد چه بصورت انصاف پوسته بود که حضرت قرآن
 مجید چون ختم کلام الهیست جمع جمیع جوامع کلمات کلامیه چه از صلاحت چه از
 بلاغت چه از حسن نظم و عجب چه از کمال ترتیب و لکش و لفظ و جمیع امای متون
 دینیه و معارف و حقائق الهیه و مخزن همه بطون و اسرار علوم و حقه چه در اصول چه در
 فروع چه از منصف حقه و حکایات واقعه چه از احوال گذشته ایشان چه آینده از آنها چه
 ضروریات چه از نظریات علمیه چه از احکام ناموسیه چه غیره و جمیع امور علی وجه اشرف

کلامهای فیهی بلفه بالغه در معنی و صورت علمای علم و ادب خوانده شود
 آنها و مراجعه غور اندیشه و دیدن آنها موجب کلال نفس و ملال بال و باعث سستی
 رغبت و میل انسانی باشد و خلاف فرات فرات دیدن و شنیدن آن که تکرار و تکرار
 از یاد سستی و رغبت و حقایق و مراجعه بعد از مراجعه باعث سستی و سستی و سستی
 محصل جواب حضرت آنکه این معنی مناسبت و مدارش بر بقای حاجت و استغناء و غلبه
 حاجت است چون حاجت بقراءت و فطرت را می است لهذا تلذذ و تنبیه از آن بزرگوار
 و غیر فرات بر خلاف این معنی است و این کلام بجهت نظام نیز زد و وجه محسب مقام
 خوانندگان و شنوندگان قرآن مختلف المعانی است مثلاً با تفسیر بجموع تفسیر و تفسیر
 حاجت و عبادات استند استند حاجت ایشان بواب همان صورت فرات است و تفسیر
 بخان و خاصان بنظر بدرجات متفاوت و مرتبه فو ریه از کتب سبوات جلال و جلال
 درجهها با تفسیر بجموع محسب تفاوت و مقامات انتقال با تفسیر و تفسیر و تفسیر
 من هنر و جبهه التکرار است التفریق علی وجه تکرار کلمات و تکرارها و هکذا فی سبوح
 و باعث نزوله و بخند و موجبات التعلی بطونه و ظهوره و ظاهره و باطنه و باطنه و باطنه
 که بعضی از فقرات کلماتی که چند است اما اولاً پس بر مدعی که بیان انفعول
 کرده باشد تلخواب بجموعها گفته شود و لایناً از ما سبق جوابش ظاهر و عید است
 که بعد از استناد کل ذلک انما یشتاق من مکمل العداوة و البغضاء و اینکه معانی بدیهی
 بسیار در و ثبت است بر مدعی است اینها است بحد ادعا خلاف سبب ادب مناسبت
 بلکه محض افزا است و ثانیاً از نشان بجموع الجوامع و مرجع الجوامع اختلاف کلام است
 معنی بدیهی مغرور از معانی و اصول جامع بوده باشد و حتی ای قرآن بران معانی
 نشان معانی فراوان است **کشف حجاب** و کشف از حجاب در حقیقت این است که
 تعجب در معانی چه بدیهی چه غیر بدیهی بلسان قرآن فرود از جهت بجموع الجوامع و تفسیر

است

در هر جا

قانون

قانون و دستور است و رعایت تعجب در بدیهی باعث آن است که بعضی از غوامض
 مسائل و معارف گستر باشد مثل القادح معناه ما یلتفت به فی الاولی و کذا الاولی
 و قسم به تفسیر لا شیا سواه کان لعل من حسن القصب المعروف لا یلکان و حیر
 فوجا بعبه عنه بالروح الاعظم والذلم لا یطارد روح ادواح العلم الا کبر و هذا هو سواد
 الذی یهدو علیه افلاک المعرفة و یكون مرکز الکرات العلم والحقمة تارة و تارة
 لرحله و بهر چه دیگر که اکثر و قسماً نیست که هیچ مصرف ندارد زیرا که این
 در نوریه و تجزیه و مسائل کتب معهود و نصاری مذکور و مشهور است ای وادع
 عبرت بزرگوار که از فرد غیباوت و باطنی و با از فرد بدیهی و فی قباحی چه بود
 از این فقراتی که زود و وجه هر زود و باطنی غما بدیهی و ظاهر است که قسماً
 مذکور همه آنها با قسماً اینها و اولیای و قسماً اینها با علما و عباد و زهاد با
 فراغت و استعجال و انداد نهاد و عباد است و غیر اینها از همه آنها عبرت و اعتبار
 از یاد نور بعیوت و نور استنباط و با تکرار اندک بندگان خدا باشند که با جمیع
 قرآن و شریعت و معصوم و معصومان چه نادان و غفلت است خواب غفلت و باطن
 ایشان است بر لای صواب و استقامت و هر یک از این قسماً و حکایات را بموجب سائر
 آیات و کلمات درجات و مقامات و بطون و ظهور بسیار است که محض این فقط از بدیهی
 و اشارات بمراتب بطون و ظهور و درجات و مقامات اینها در نوای در هر یک از این
 صورت مطابق با بدیهی بزرگوار است صورت اینها در نوای که جامعیت و مرجعیت
 کلامیه حققی منزلت است اگر چه این نکته ناشی از خصوصیات نظم و ترتیب الفاظ و
 عبارات و قالیف و ترکیبها و زهر و کلمات است و لیکن بحسب معنی و خواسته از آن است
 حضرت رسول علیه است که متوالش ختم مقامات است و از مذکور بود و تصدیق و تفسیر
 مزبور در نوریه موجود و در نوریه و باطنی نصاری چه جای سائر و ایشان که

و جمعیت

حاجت مند از انصاف ابرمت و اعتقاد کند و چه ویرج و تخیل صلی بر او اساف
 که سلم العزیز و به باشد و تفریبات بعد و تقصاری غیر تافته باشد و وجودش سلم
 نمی باشد و محبت قصص و حکایات منسوب از زمان رسولان تا کنون بلکه محبت نبوت
 موسی و عیسی و غیره با حقیقت اشتغال کران مانفا است پس تصدیق نبوت و ایمان است
 بهمنزات سلف که از ارکان ایمان است چه های قصص و حکایات منسوب
 قران است که قران مصدق نبوت ایشان است و از اینجا لا وهو بداند که اگر قران نمی
 بود بدعوی پیرو یهود و نصاری کسی غیر یهود و نصاری نمی توانست که ایمان برآید
 نبوت های بهمنزات سلف و کتابشان آورده باشد و اهل اسلام بدر هر دو شک با هم نزول
 قران تا اکنون مدد ایمان ایشان برآید نیز نبوت و علم و یقین ایشان با نفا بر قران
 پس بهایمت یهود پیوسته که وجود قصص و حکایات در قران خود و پیروان سر
 مدعی که تا بنیان تمام مثل سائر انشاهای بجا از اساحت صواب هزاران نزد
 دولت تلاوه آخرت ارجح از پیروان دیگرش که چنین های بعضی بدو هست
 و بسیار است چنانچه در سوره لقمان و الفی الا عرض دعاسی ان یغنیکم و دیگر
 گفته فانیع سبها حتی ان یبلغ مغرب الشمس و دعاهما تقرب فی عین حشره و وجود عین
 قران و در همین سوره مذکور است که اسکندر بخدا ایمان آورد و حال اینکه از کتب
 و تومش و تاریخ او معلوم است که بت پرست بود و ایمان بیاد بر پس بگوید خوب بت
 یهود و از اینکه مثل تو کافر و معنی این آیات و معنی صدق این مقامات را با
 و در رفو از شرط عبادت و کفری نداشته باشی که معنی مقصود از انفا چه بحسب ظاهر
 بحسب بطن دهه تفسیری و چه تا در یک توافق رد لازم نیاید که همه هیچ وجه معنی بد
 باشد مشهور و مسلم مردوری و چنین است که خدم و جندان شخصی چه را در لیل بر خدم
 ان چه نیاید و در مثلاً در قصه انای رفاسی در زمین چون از دنی و جبال شاهانه

تاسو بنه مظاهر در پای دواسی و جبال فرانه و روحانیه ملکوتیه می باشد و
دواسی سائر قطعات ارضی نسبت ملکوت و اراضی و کلا سائر بر عایا و اراضی است
بقای زمین و اراضی و نشو و نما و زراعت و باغات و اراضی و اراضی و اراضی
می باشد و این اتصال حق میانه دواسی و ارضی اینها اتصالات روحانیه میانه اراضی
موکله دواسی و میانه اراضی موکله دواسی چنانکه می باشد و در بعضی اراضی
تاویل و وجود ارضی و در زمین شده است و این وجه هم و بطریق اهر مزوره می
هات و جوی است که گفته شده اند اراضی موکله دواسی و اراضی و اراضی و اراضی
انوار ارضی است می باشد و در بعضی اراضی و اراضی و اراضی و اراضی
در بعضی و اراضی و اراضی و اراضی و اراضی و اراضی و اراضی و اراضی
و عدم هلاکت مودی و بعضی از اراضی و اراضی و اراضی و اراضی و اراضی
ایشان دادند و اما قصه اسکندر پس از این که اراضی و اراضی و اراضی و اراضی
الخبار شاهد بر صحت آن است و عدم و عدم و عدم و عدم و عدم و عدم و عدم و عدم
من و مودی و زمین و اراضی و اراضی و اراضی و اراضی و اراضی و اراضی و اراضی
و مودی و اراضی و اراضی و اراضی و اراضی و اراضی و اراضی و اراضی و اراضی
اسکندر و اراضی و اراضی و اراضی و اراضی و اراضی و اراضی و اراضی و اراضی
وجه و زمین حضرت امیر المومنین علیه السلام و اراضی و اراضی و اراضی و اراضی
بود و زمین و مودی و مودی و مودی و مودی و مودی و مودی و مودی و مودی
ملاطین و مودی و مودی و مودی و مودی و مودی و مودی و مودی و مودی
و روانیه و مودی و مودی و مودی و مودی و مودی و مودی و مودی و مودی
بتفاسیر و اخبار علما می اهل بیت است که حقیقت حال در اخبار صحیح او و اراضی
بر وجه اهر و مودی و مودی و مودی و مودی و مودی و مودی و مودی و مودی

حتی

[illegible]

داشتند که فی و نسخ هر حکمی ضرورت عقلی یا حکم نقلی است بر اینکه باید نسخ
 جاهل با امور و احوال زمان استقبال بر این معنی که حکم چون در زمانی مصلحت دارد حکم
 بگذارد یا فسخ حکم کرده بود در این صورت مقتضای ادراک خلاف مصلحت بودن حکم
 اذن دای بر کشته نسخ اقرار داشته باشد و حکم بفلا فنان کرده باشد و این معنی
 در نهایت ظهور و وضوح ایان و هویدا است چه بسیاری از مواد در استعلاج
 امراض و معانی طبیب بشری معالجات و بر خلاف مواد دیگر مقرر می نماید بلکه در
 مواضعی بسیار آنها بحسب اختلاف اوقات و تفاوتها از مزج و تغییر و تبدل اختلاف
 مفسد و مواد مفود را مزج معینه معالجات متضاده حکمی نماید هر معالجه در
 حال آن زمان و مزج آن زمان در شخص واحد میباشد و در زمان دیگر معالجه باشد
 بیاید و علی هذا الاطلاق در معالجه امراض و معالجه چند معالجه مضروب
 قالیات مختلفه و اقسام و استعدادات متفاوتة قیاسی می آید و بر عایت حال
 طائفه معینه در اوقات و از منته مختلفه حسب تغير احوال انسان موجب حکم بالغة
 و علم بحیثیة احوال و اوقات و مزج و معالجه از منته احکام مطابق حکمت و
 مصلحت مقرر می فرماید و جمعه نسخ و باعث تأقی حکم امرا و نهیا انحراف زمان است
 آن حکم و منتهی شدن مدت عمل موجب آنست و از اینجا نه جعل و نه نقضی
 وجه لازم نباید و بافت شدن نسخ در شرائع سلف یا در قریه و یا بحیثیة احوال
 مجرد ادعای بهبود و نصاری است چنانکه نسخهای بسیار علمای اسلام در از لم
 در این مقام از قریه متخرف مکرر بدون نوشته و در کتب مسمومه در این مقام مسموم
 و مذکور است خلاصه بحصول مطلب اینست که وجود نسخ در شریعت موجب منقضی
 دران شریعت اصل بلکه در نزد کودکان و بی بصیرت و هنگام اتمام در اعتبار
 وجود آن دلیل و تمایز و کمال آن شریعت است چه معالجه طبیعی چنانچه در

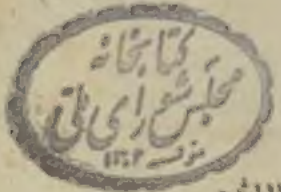
العیاس حکم

و در مزاج شخصی و واحد نیز در همه امراض و در همه اوقات و از منته بیاید و ادای
 بعینه مخصوصه هر وقت باشد بالضرورة معالجاتش مضرب و مملکت و غیر معقول
 طبیب از استحقاق منصب طبابت معزول و محذوف و تصرفاتش همه بجا و حاصل
 نامعتبر است در این صورت واضح است که وجود نسخ و نسخ در احکام قرآنی از هر
 کال و از جمله مقامات و مکملات احکام قرآنی است و حمل و منقضی شدن و موجب
 و نادانی شایع و دانستن از شرط عبودیت و ملکوت و جهل و نادانی و اضعاف در جمله
 بدیهیات اولیه بلکه نظایر انسانی و شریعت علویه تا به شریعت موسوی و بنی
 و مکمل آن بودن در صورت تسلیم که اتم و صحیح در احکام فرعیه جزئیة نفی و تبدیلی
 نمی باشد صورت نه پوزنده باشد موجب منقضی در شریعت مقدسه محمدیه تا نسخ
 بسیاری از احکام انفا چنانکه بدیهی باشد و آنکه وجود نسخ منافض و متعارض
 با تکمیل نیست بلکه با تکمیل که در صورت نسخ تحقق یافته که نسخ نسخ تکمیل چنان
 شریعت فرای مقدسه محمدیه فضیه و ملت بیضای الیه ختمیه موجب ختمیت مسم شریعت
 مقدسه سالف و مکمل سلف مطهر و کدشت و بیاید چه بر اهرام با هو و بنیات
 این معنی موجب ما استنا و اسلفنا بر حد وضوح و اقتضای هویت است که شرع اقر
 مقدس اقدس حق تعالی جمیع انواع مکملات و مرجع جمیع مقامات بر وجه اثر و انشا
 میباشد و این نکته بساطت و سادگی نسخ تا تصور و فهم وجود نسخ نسخی کلی تا مبسوط
 جزئی که مدعی از طرف بلاغت و ابلیغ غافل ازین معنی است که تکمیل عیسوی شرع نسخ
 یا بدون نسخ از نسخ متمتع الوقوع است چه اقل نسخ آن است که مقلد حکم صادر شده یا
 که در حرکت نماز بکلیت مخصوصه و ملاک و وقت باید کرده شود و در شرع مکمل
 سابق مستکمل مقرر شده باشد که در حرکت و بهمان کیفیت بعمل آورد و لیکن در حرکت
 افزوده بهمان کیفیت سه رکعت شده باشد کلا لا رکعتین آخر دین در این صورت

معنی

دو کعبه فقط و وجه بطول لا مقرب بود نسخ شد بضمیمه رکعت دیگر و بعد از آن
 مقرر گشت پس بآبای طالب دقیقه باب که حدیث و صدور شریعت تان که
 تکمیل شریعت سابقه بود باشد بدو خزانة نسخ متصور و متبصر برهان عقلی
 بود پس وجود نامی و منسوخ در احکام قرآنی و نسخ همه شرائع سالقه بشریعت مقدسه
 خجسته دلیل فلا و برهان باهر بر کمال شریعت اقدس حق است بک آنکه ازین دهر کفیم
 هوش باشد و اما سخن از پیروها و از هر چه در اینها و بیکر شریعت که در پیرو کی از همه
 گذشته ها بر آید بر تو است و در مقام ابطال کیش و این وین مبتدین باین اسلام و
 تحقیق حقیقت و بیان تمامیت و کشف از کمال استقامت کیش و این وین مبتدین
 لکرا اساس نصاری صورت صدور از صدور غیبا ویت و بلادوت خدم بقضا و عدل
 رسم پرورفته و گفته است که دیگرانکه در اسلام و اینجات را از علایب اخروی منحصر
 نموده اند که اعمال شایسته را توبه و غنوغند و شد و چه کلام ازین بلکه هر چه
 بام و تر سببجات نمیشود تا آخر مقالات غیبا ویت و بلادوت بنیات شقاوت و شلا
 ایا نشود در مقام مزبور تا آخر رساله نامعقول را پس بدانکه جواب انا انما بجهت شریعت
 و لزوم مقدم داشتن ابطال مذهب و ملت نصاری و سایر فرق از مخالفان ملت
 الهی کال حضرت یس و طه صلی الله علیه و اله و ازین لکاله را هفت حقیقت دین
 مبین اسلام در احقاق حق که هر حقیقه درین مقام لازم الاهتمام در ابتدای رساله
 از باب تمهید مقدمه و وجه بسط و تفصیل برهان و تعلیل بعنایه الله تعالی و مزید
 تا به حسن و قبحه نوشته شد و در این صورت اکنون حاجتی به اعاده ان نمی باشد
 الحمد لله الذی هدانا لهذا لکن کنا لنمکدی لولا ان هدانا الله و صلی الله علی اخسرت
 الختمیه و اولیه الالهیه و السلام علی نایع الهدی تاریخ الترفیع من تصنیف هذه الرساله
 المسماة بحجة الاسلام الملقبة بمرحان الملة الثالثه الثاني من الثالثه الثالث من الرابع

اول



الاول من سنن اثبتین و ثلثین و ما بین بعد الاثنت من الجوه و عا هاجرها و اله الا و اثبتین
 لکاله سلام الله کامل النام الشامل العام و صلواتنا الدائمة و برکاتنا الدائمة طالع
 تحت هذه الرساله الشریفه فی دقایق السارات و الطلوع حسین بن محمد صادق الحبیثی
 الکاملی حسی الخواصر عا لجناب مقدس القاب فضیلت مات مقدس الزمان
 و معتقد الذی و ان الخندی الخند ملک هاشمی محمد فی يوم غوثیهم ربیع المولود کسکم

